

# الرسائل النورية (الرسائل السبعه)

مؤلفين:

- ١ - محمد حسين النورى
- ٢ - ميرزا محمد النائينى
- ٣ - حسين صدر الدين الطولى (قرن ٩ هـ ق. ٥)
- ٤ - مؤلف ناشناخته
- ٥ - مؤلف ناشناخته
- ٦ - حاج ملا رضا همدانى
- ٧ - ميرزا محمد باقر

تقيق:

علي رضا اصغرى

## مقدمه رسائل هفتگانه

مقدمه

بزرگان دین در مورد آیه نور رساله های بسیاری نوشته اند که برخی از آنها مختصر یا مؤلفشان ناشناخته می باشد و نیازی به مقدمه مستقل ندارند لذا تعداد هفت رساله را در اینجا جمع آوری کرده و به نام الرسائل النوریه نام گذاری و به معرفی اجمالی آنها پرداخته شد.

### رساله اول

مؤلف: محمد حسین نوری

تفسیر حاضر بر آیه شریفه نور از محمد حسین نوری است. نویسنده رساله در ابتدای نسخه خطی به صورت زیر معرفی شده است:

«وبعد، فهذا تنوير صدر من المستنير بأنوار الأئمة الهدى - صلوات الله عليهم أجمعين - محمد حسين النوري في آية النور - نور الله قلبه وقلوب جميع المؤمنين - آمين رب العالمين».

از زندگانی مؤلف در مصادر و منابع مطلبی به دست نیامد. مؤلف در این تفسیر از مجمع البحرین، مجمع البیان و تفسیر صافی نقل کرده است.

رساله حاضر بر اساس نسخه خطی موجود در کتابخانه ملک در مجموعه ای به شماره ۱۴۴۷ تصحیح و تحقیق شده است.



## رسالة دوم

مؤلف: میرزا محمد نائینی

رسالة حاضر اثر میرزا محمد نائینی است.

تفسیر نائینی بر آیه نور تفسیری عرفانی است. او حقیقت مشکات، مصباح، زجاجه، زیت و شجره را حقیقت محمدیه - صلوات الله علیه - می داند و می گوید:  
«چنانچه از بعضی اخبار بر می آید که هر یک از الفاظ و عبارات آیه شریفه را به حقیقت و نور یکی از چهارده گوهر تابناک تفسیر کرده اند».  
این رساله بر اساس نسخه خطی کتابخانه ملی ایران به شماره ۷۸۹/ ف تصحیح و تحقیق شده است.

## رسالة سوم (حديقة الأنوار)

مؤلف: حسین بن صدرالدين الطولي

عالم فاضل، حکیم الهی، مولی حسین بن صدرالدين الطولي الآستاري، از شاگردان میرداماد است. او دارای تألیفات ارزشمندی است که عبارتند از:

۱. تعليقات على شرح الهياكل للدواني.
  ۲. الرسالة المصطفوية في تحقيق الخير و الشر.
  ۳. رسالة في وحدة الوجود.
  ۴. رسالة حديقة الأنوار (رسالة حاضر)
  ۵. رسالة في تفسير الأسماء الحسنى.
  ۶. تعليقه بر جام گیتی نما اثر معین الدین میبدی.
- الطولي بحثی به عنوان مقدمه ابتدا مطرح می کند سپس به تفسیر آیه بر مذاق اهل عرفان و وحدت وجودی ها می پردازد.

او در مقدمه اسماء حسناى الهى واسم اعظم اشاره دارد. علماء در اسم اعظم اختلاف کرده اند، بعضی «الله» را اسم اعظم دانسته، برخی «الحي القيوم» را اسم اعظم الهی دانسته اند. سپس به مسأله وجود و اعتبارات آن و وحدت وجود می پردازد.

۱. أعيان الشيعة، ج ۶، ص ۴۱؛ الذريعة، ج ۵، ص ۲۵؛ ج ۲۱، ص ۲۷۴.

عبارت مؤلف در این رساله این است :

«مستفاد شد که ظهور «الله» راست در مظاهر اکوان از سماوات و ارض، و انس و جان و غیرها بالحقیقه، مظاهر را نسبت ظهور مستعار است، لظهور لها في نفسها، لأنّ الأعيان الثابتة ما شمت رائحة من الوجود. بناءً على ذلك مشاهدة وحدت که ظاهر است شد در کثرت که مظاهر است.»

او این مطالب را برای افراد محجوب به حجب ظلمانی سنگین دانسته و می گوید: «و چون حکم مزبور (وحدت وجود) در نظر محبوسان مضیق حجاب به قدر خفائی داشت که به مثل مرتفع می شد، از جهت ازاله خفا قرب مثل نموده فرمود: «مثل نوره» یعنی صفة وجوده وظهور الله تعالى في العالمين بظهورهما.»

این نسخه بر اساس نسخه کتابخانه ملی در مجموعه ای به شماره ۱۹۰۵۸ تصحیح و تحقیق شده است.

#### رساله چهارم

مؤلف رساله حاضر ناشناخته است. رساله حاضر به درخواست «بعض من برز في التحصيل» نوشته شده است. در واقع نویسنده به تأویل آیه مبارکه نور پرداخته است. او بعد از مقدمه به این مسأله می پردازد. که لفظ «الله» اسمی است که مستجمع جمیع صفات الهی است. او به معانی و اطلاقات لفظ نور اشاره ای دارد سپس نور را در آیه شریفه «مثل نوره» اسمی از اسماء خدا می داند که قیام تمام اشیاء به آن است.

مؤلف از اصطلاحات عرفانی مانند: فیض اقدس، فیض مقدس و عنایت ازلیه در تقسیم نور استفاده کرده است.

رساله حاضر بر اساس نسخه خطی موجود در کتابخانه آیه الله مرعشی در مجموعه ای به شماره ۴۶۵۰ تحقیق شده است.

#### رساله پنجم

مؤلف تفسیر حاضر مشخص نیست. او تفسیر خود بر آیه نور را با دو بحث شروع می کند. بحث اول در الفاظ آیه نور و اعراب الفاظ است. بحث دوم در حقیقت و معنای آیه نور است. او در بحث دوم به این مسأله می پردازد که خداوند موجد و مظهر تمام اشیاء





از کتم عدم به وجود است. او وجود را نور دانسته و می گوید: «وجود صفتی ذاتی و عرضی است از برای اعیان ممکنات». سپس اعیان ممکنات را به دو قسم «روحانی سماوی» و «جسمانی ارضی» تقسیم می کند. رساله حاضر بر اساس نسخه خطی موجود در مجموعه ای به شماره ۷۹۳۶، کتابخانه آیه الله مرعشی قم، و نسخه شماره ۲۸۴۴ کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری تهران تصحیح و تحقیق شده است.

### رساله ششم

رساله حاضر طبق نوشته ای که در ابتدای نسخه وجود دارد از حاج ملارضا همدانی است. اطلاعاتی از زندگی و آثار و شاگردان او بدست نیامد. این رساله در پاسخ به سؤالات شاگردان او نوشته شده است. پنج سؤال در این رساله مختصر مطرح شده که عبارتند از:

۱. تفسیر آیه نور علی سبیل الاجمال.
  ۲. معنای آیه «و من الماء کل شیء حی».
  ۳. فرق میان نور و نار.
  ۴. معنای مصرع: «رشته یکی دان و کرده چند هزار»
  ۵. چه چیزی را به خدا نسبت توان داد و آیا نور را نسبت دهند بهتر است یا نار را؟
- رویکرد مؤلف در تفسیر حاضر و در پاسخ به سؤالات عرفانی است. این رساله بر اساس نسخه خطی شماره ۷۵۷۱ کتابخانه مجلس شورای اسلامی تصحیح و تحقیق شده است.

### رساله هفتم

به گفته کاتب رساله، رساله حاضر تحریر منبرهای شخصی است به نام میرزا محمدباقر که در سال هزار و دویست و هشتاد و هشت قمری ایراد شده است. شرح حال میرزا محمدباقر را در مصادر نیافتیم.

بحث اصلی مؤلف در این رساله، اسماء حسناى الهی و مظاهر آن است. ما می دانیم که نظام حاکم بر جهان، نظام علیّ و معلولی است. خداوند هر کاری را به اسباب انجام

می دهد. انسان به هر چه محتاج است - طبق نظر مؤلف رساله - باید باب آن را پیدا کند. از نظر مؤلف و نیز علمای ربانی. امیرالمؤمنین مظهر اسماء و صفات الهی است. روش مؤلف بیان مثالهای بسیار ساده و قابل فهم برای فهم مطالب عالی و دقیق است. او می گوید: «زبان خدا، بی زبانی است اما در عین حال بسیار فصیح و گویا است؟ تمام موجودات زبان خدا هستند. آفتاب زبان بی زبان خدا است. او این مطلب را مطرح تا زمینه برای این بیان دقیق فراهم شود که امیرالمؤمنین «لسان الله الناطق» است. رساله حاضر بر اساس نسخه خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۶۱۴۵ تحقیق شده است.

والسلام علی من اتبع الهدی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## [الرسالة الاول]

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿الله نور السموات و الارض﴾

النور يطلق على كيفية محسوسة قائمة بالأجسام المضيئة كالشمس و النار يلزمها كونها ظاهرة بنفسها، مظهرة لمحلها و لغيره بالشدة و الضعف . و هذا الوصف ثابت للكوكب و لو كان صغيراً. ولذا يرى في الليل المظلم لون السماء أطراف الكواكب و الجبال و الأرض في الجملة .

و النور قد يضاف إلى محله و يقال : نور الشمس . و قد يضاف إلى ما يتأثر به منسوباً إلى محله أو بدونه فيقال : نور الأرض من الشمس ، أو نور الأرض مما ينتفع به ، و قد يسند إلى محله مضافاً إلى ما يتأثر به فيقال : الشمس نور السماء و الأرض ، فيكون حملاً بالاشتقاق أي منور السماء و الأرض ، لامتناع حمل العرض على الجوهر بـ«هو هو» حقيقة .

و قد يطلق النور على الظهور اللازم للمعنى الأول ، أو الوجود ، أو الهداية لتحقق الظهور فيهما ، فحينئذ يصح أن يسند إلى الله - تعالى - بالاشتقاق أي هو - تعالى - منور السماء و الأرض بمعنى مظهرهما و مبدعهما أو هادي من فيهما .

و أما جعل المنور من النور بالمعنى الأول ، أي مبدع ذي النور كالكواكب أو مبدع النور في الكواكب ففيه مجازان :

[الأول] جعل النور بمعنى المنور ، والثاني إسناد المنور إلى السبب البعيد ؛ لأن المنور حقيقة هو الشمس و موجدتها هو المنور بواسطة الشمس .

وقد يطلق النور على الذات الكاشف للظلمة عن الأبصار كالشمس ، أو عن البصائر كالعالم ، أو عن كليهما و هو الكامل بالذات الذي بيد قدرته مقاليد السماوات و الأرض و أسباب وجود كل شيء و تربيته إلى منتهى كماله و هو الله - جل شأنه - نور الأنوار و فوق



كل نور، ثم البصر و ظلمته . و النور الذاهب بتلك الظلمة بالمباشرة كلّها جسمانيّات مدرّكة بالحسّ لا تحتاج إلى توضيح حالها بالتمثيل الموضح الكاشف، إذ لاشيء أظهر من الشمس في إذهاب ظلمة الليل بضوء النهار بخلاف البصيرة و ظلمتها . و النور الذاهب بتلك الظلمة، فإنّها عقليّات تحتاج في توضيح حالها إلى التمثيل الموضح الكاشف تمثيلاً للمعقول بالمحسوس . و هذا مثل جناب الحقّ - تعالى شأنه - بعد ما أثبت له فيضان النور كلّه بواسطة أو بلا واسطة لتوضيح حال القبيل الثاني من النور أعني النور العقلي .

ثمّ نقول : هذا القسم من النور أيضاً قسماً :

قسم يعمّ المكلفين و غيرهم و هو المشار إليه بقوله - تعالى - : ﴿الذي خلق فسوّى\* و الذي قدر فهدى﴾<sup>١</sup> .

و قسم يختصّ بالمكلفين في أمر معاشهم و معادهم . و لمزيد الاعتناء بشأن هذا القسم من النور العقلي ضرب المثل فيه فقال - جلّ و عزّ - : ﴿مثل نوره كمشكاة فيها مصباح﴾ . «مصباح» صفة نوره المخلوق لأجل هداية الناس و تنوير قلوبهم عن ظلمة الجهل و الشكّ و الوهم . يحتمل أن يراد من النور المشبّه، الذات المقدّس الذي هو مخزن أنوار العلوم الربانيّة و هو لصفاء قلبه و كمال استعداده و قابليّته يستنير بنور ربّه - تعالى -، فينور قلوب المستعدين لفيضان نور الربّ بواسطة و هو نبيّنا ﷺ وخلفاؤه ﷺ، و هم حجج الله - تعالى - على خلقه<sup>٢</sup> فالآية تمثّل لحجّة الله - تعالى - الظاهر الباهر بين أظهرهم كما هو

١ . الأعلى (٨٧) : ٣ و ٢ .

٢ . في المجمع : الحجّة - بضمّ الحاء - الاسم من الاحتجاج الى أن قال : و جمع الحجّة حجج كخرقة و غرف . وقيل : الحجّة الكلام المستقيم على الاطلاق، و يراد بها الدليل و البرهان، ثمّ البرهان قد يكون باللفظ و قد يكون بالعمل و هو إحداهن مثل المستدل عليه في الجهة المدعى ثبوتها، أو إحداهن مثاله كذلك . و البرهان العملي أبلغ صفة الدعوى و لا توجد الصفة إلّا بعد ثبوت الموصوف، فمرجع البرهان و الحجّة العملي إلى إحاطة الخصم الى وجدان المدعى و الموصوف بالدعوى بايجاد مثل المدعى . وفي البحار عن السرائر من جامع البنظري عن سليمان بن خالد قال : سمعت أبا عبد الله (ع) يقول : ما من شيء و لا من آدمي و لا إنسي و لا جنّي و لا ملك في السماوات إلّا و نحنى الحجج عليهم، و ما خلق الله خلقاً إلّا و قد عرضى و لا يتنا عليه و احتج بنا عليه، فمؤمن بنا و كافر و جاحد حتى السماوات و الأرض و الجبال .

وفي الوافي عن الكافي باسناده عن سليم بن قيس الهلالي عن أمير المؤمنين (ع) قال : «إن الله طهّرنا و عصمنا و جعلنا شهداء على خلقه و حجته في أرضه، و جعلنا مع القرآن، و جعل القرآن معنا لانفارقة و لا يفارقنا .

و عن الصادق (ع) قال : «إن الحجّة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق» .

هذه جملة من الأحاديث و لها نظائر كثيرة دلّت على كثرة العوالم، و أنّهم (ع) الحجّة عليهم . إن الله تعالى جهّزهم (ع) بجهاز الحجّة في الخلق، و جعلهم بحيث لا يخفى عليهم شيء من أمور السماء و الأرض، بل ممّا دون العرش الى ما تحت الثرى . فهم (ع) حينئذ أعظم حجج العرفي الوجود، حيث إنّه تعالى خلقهم و أودع في حقائقهم





المقررّ المبيّن من أنّه لا بدّ من حجّة الله - تعالى - في الخلق من لدن آدم إلى خاتم الأوصياء<sup>١</sup> صلوات الله عليهم أجمعين - ، فالممثل له حينئذ مجموع الذات المقدّس مع ما فيه من القلب الشريف اللطيف المصقّى من الأذناس ، المنورّ بأنوار العلوم الربانيّة ، المصنونة من أن يطرق عليه الشكّ و الشبهات و ظلّمة الجهالات ، و الممثل هو مجموع المشكاة و هي الكوّة في جدار البيت الغير النافذة مع ما فيها من قنديل الزجاجة المشتعل فيه المصباح من دهن الزيت في غاية الصفاء و الضياء ، المصون ذلك المصباح من أن ينظفي بطر و الرياح و ذروها لكونه في الزجاجة المعلّقة ، أو الموضوعة في الكوّة الغير النافذة ، المجتمع نوره في البيت ، المنتفع به من دخل فيه لا من هو خارج ؛ لأنّه خارجي .  
و يحتمل أن يكون التمثيل للحجّة الداخليّة التي منحها الله - تعالى - عباده المكلفين من العقل و القوى لكنّ الاستفادة من الأخبار هو الأوّل .

قال في مجمع البحرين :

قوله - تعالى - : ﴿ مثل نوره كمشكاة ﴾ الآية ، ذهب أكثر المفسّرين إلى أنّه نبيّننا محمّد ﷺ ، فكأنّه قال مثل محمّد ﷺ و هو المشكاة ، و المصباح قلبه ، و الزجاجة صدره ، شبّهه بالكوكب الدرّي ، ثمّ رجع إلى قلبه المشبّه بالمصباح فقال : يوقد هذا

→ كلّ كمال ممكن من علم و كرم و حلم و حكم و جزم و حزم ، و فهم و عقل و عزم و فضل و فصل ، و ذكر و فكر و بصر و صبر و زهد ، و ورع و تقوى و يقين و تسليم و رضا ، و شجاعة و سماحة و بناهة و نجابة ، و استقامة و اقتصاد و غيرها من کمالات الدين و الدنيا .

فهم (ع) في جميع مراتب الظهور في عالم الأرواح و الأبدان و الدنيا و الآخرة ، و في سائر عوالم الوجود متصفون بكلّ صفات الكمال الممكن في ذلك العالم و ما خلق ما سواهم و من سواهم من أصناف الخلق من الملائكة و الجنّ و الانس و ساير الموجودات السماوية و الأرضية إلّا و قد أمرهم بطاعتهم .

ففي المحكي عن كتاب محمد بن شاذان بن نعيم بخطه عن حمّان بن أعين ، قال : سمعت أبا عبد الله (ع) يحدث عن أبيه و عن أبياته ﷺ : « إن رجلاً من شيعة أمير المؤمنين (ع) فلمّا دخل من باب الدار طارت الحمى عن الرجل ، فقال : قد رضيت بما أوتيتم به حقاً حقاً ، و الحمى لتهرب منكم . فقال له : والله ما خلق الله شيئاً إلّا و قد أمره بالطاعة لنا ، يا كياسة قال : فاذا نحن نسمع الصوت و لانرى الشخص يقول : لبيك ، قال : أليس أمرك أمير المؤمنين إلّا تقربني إلّا عدواً أو مذنباً لكي يكون كفارة لذنوبه فما بال هذا؟ وكان الرجل المريض عبدالله بن الشداد الهادي اللثمي . و رواه ابن شهر آشوب أيضاً ، فعلم منه و من غيره أنّ كلّ شيء مأمور بطاعتهم ، و هم الوسيلة في الخلق في كلّ أمر مطلوب و خبر مرغوب ، بل نقول : كلّ من قبل الحقّ منهم علم بدرّكه أنّهم ﷺ أهل لذلك لا غيرهم و إن كان مخالفاً لهم كما صرّحت ألسن التاريخ من إقرار مخالفيهم بفضلهم . [الأنوار الساطعة في شرح الزيارة الجامعة ، ج ٢ ، ص ٢٥٣-٢٦٢] .

١ . قال أمير المؤمنين (ع) : « لا تخلو الأرض من قائم لله بحجّة ؛ إمّا ظاهر مشهور ، و إمّا خائف مغمور » [نهج البلاغة ، الخطبة ١٤٧ ؛ كمال الدين ، ج ١ ، ص ١٣٩ ، ح ٧] . وقال السجّاد (ع) : « لولا في الأرض منّا لساخت بأهلها » [كمال الدين ، ج ١ ، ص ٢٠٧] .



المصباح من شجرة مباركة يعني إبراهيم عليه السلام؛ لأن أكثر الأنبياء من صلبه، أو شجرة الوحي لشرقية و لا غربية، أي لا نصرانية و لا يهودية؛ لأن النصراني يصلون إلى المشرق و اليهود إلى المغرب، يكاد اعلام النبوة تشهد له قبل أن يدعوا اليها .  
و عن الباقر عليه السلام : «قوله: ﴿ كمشكوة فيها مصباح ﴾ هو نور العلم في صدر النبي صلى الله عليه وآله، و الزجاجه صدر علي عليه السلام علمه النبي صلى الله عليه وآله، فصار صدره كزجاجه ﴿ يكاد زيتها يضيء و لولم تمسسه نار ﴾ يكاد العالم من آل محمد يتكلم بالعلم قبل أن يسأل، ﴿ نور على نور ﴾ أي إمام مؤيد بالعلم و الحكمة في إثر إمام من آل محمد، و ذلك من لدن آدم إلى وقت قيام الساعة هم خلفاء الله في أرضه و حجة الله على خلقه، لا تخلو الأرض في كل عصر من واحد منهم»<sup>١</sup>.

و في الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام في هذه الآية :

«كمشكاة» فاطمة - عليها السلام - ، «فيها مصباح» الحسن ، «المصباح في زجاجه» الحسين ، «الزجاجه كأنها كوكب دري» فاطمة كوكب دري بين نساء أهل الدنيا «يوقد من شجرة مباركة» إبراهيم عليه السلام «زيتونه لا شرقية و لا غربية» لا يهودية و لا نصرانية «يكاد زيتها يضيء» يكاد العلم ينفجر بها «ولولم تمسسه نار نور على نور» إمام منها بعد امام «يهدي الله لنوره من يشاء» يهدي الله للأئمة من يشاء «و يضرب الله الأمثال للناس»<sup>٢</sup> الخبر .

اعلم أن الآية الكريمة على سياقة التشبيه التمثيلي<sup>٣</sup>، تشبيه المعقول

بالمحسوس كما مرّت الإشارة إليه كنظائرهما في الكتاب العزيز كقوله - تعالى - : ﴿ مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً ﴾<sup>٤</sup> ، ﴿ و مثلهم كمثل الحمار يحمل أسفارا ﴾<sup>٥</sup> و قوله - تعالى - : ﴿ مثل الذين ينفقون أموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة و الله يضاعف لمن يشاء ﴾<sup>٦</sup> و الكلام التشبيهي لا مجاز في شيء من طرفيه ، بل كل من المشبه و المشبه به محمول على حقيقته كقولهم «زيد كأسد» . و قد يبالغ في التشبيه و يقال «زيد كأسد» بحذف الأداة ، فكل مدخول كاف التشبيه في الآية الشريفة من المشكاة إلى آخر

١ . مجمع البحرين ، ج ٣ ، ص ١٨٤٦ ، في لغة نور ، طبع مؤسسة البعثة ، قم ، سنة ١٤١٦ هـ . ق ؛ التوحيد للصدوق ، ص ١٥٨ ، ح ٢ ، باب تفسير قول الله عز وجل : ﴿ الله نور السموات و الأرض ﴾ ؛ ح ٤ .

٢ . الكافي ، ج ١ ، ص ١٩٥ ، كتاب الحجّة ، باب أن الأئمة عليهم السلام نور الله عز وجل ، ح ٥ .

٣ . التشبيه التمثيلي هو التشبيه الذي وجهه منتزع من أمرين أو أمور ، راجع مختصر المعاني ، ص ١٤٧ ، چاپ مصطفوى قم .

٤ . البقرة (٢) : ١٧ .

٥ . الجمعة (٦٢) : ٥ .

٦ . البقرة (٢) : ٢٦١ .



أجزاء المشبّه به يكون محمولاً على حقيقته اللغوية المعروفة للمخاطبين و السامعين من أهل اللغة ليستفيدوا من تشبيه شيء عقلي بها فائدة تامة . و إنما الكلام في تنزيل المشبّه بمنازله على وجه ينطبق أجزاءه على أجزاء المشبّه به كما هو أحد اعتباري التشبيه التمثيلي ، فنقول :

النور المشبّه سواء يراد به العرض من العلم و الهداية و العقل الحالة في محالّها ، أو الذات الكامل المقدّس - كما سبق إليه الإشارة - يستلزم أن يكون في جانب المشبّه ذوات قدسيّة على مكانة و منزلة يمكن أن تنزل بمنازل بحيث ينطبق بذلك التنزيل أجزاء المشبّه على أجزاء المشبّه به . فكلّ ما ورد في الأخبار من تأويل أجزاء المشبّه به يرجع إلى بيان حقيقة المشبّه في الآية الكريمة على وجه ينطبق به أجزاءه على أجزاء المشبّه به ، فإنّه مجمل في الآية يحتاج إلى البيان و التفصيل . و كلّ من المشبّه و المشبّه به قد يحمل على آخر من باب المبالغة كما مرّ إليه الإشارة . و تصديق ذلك ما في عبارة مجمع البحرين تفسيراً لمثل نوره و حملة المشبه به و هو المشكاة عليه في قوله : «و هو المشكاة» و كذا ما قال في المصباح و القلب من حمل القلب المشبه على المصباح المشبه به ثمّ تصرّحه بأنّ القلب مشبه بالمصباح و على هذا لا يستبعد كون الحمل في الأخبار من هذا القبيل من قوله : مثل محمّد ﷺ و هو المشكاة و قوله : ﴿المصباح﴾ قلبه ، ثمّ قوله ثمّ رجع إلى قلبه المشبّه بالمصباح فلا تغفل .

ولنورد بعض التفاسير : في تفسير الصافي [ملخصاً] :

مثل نوره صفة نوره العجيبة الشأن ﴿كمشكاة﴾ [كصفة مشكاة و هي الكوة غير النافذة] ﴿فيها مصباح﴾ [سراج ضخّم ثاقب] ﴿المصباح في زجاجة﴾ [في قنديل من الزجاج] ﴿الزجاجة كأنّها كوكب دري﴾ [مضيء متألّأ منسوب إلى الدرّ] [إلى أن قال : ] .

ابتدأ ثقب المصباح من شجرة الزيتون المتكاثر نفعه بأن رويت زبالته بزيتها ﴿لا شرقية و لا غربية﴾ تقع الشمس عليها حيناً دون حين بل بحيث تقع عليها طول النهار ، فإنّ ثمرتها تكون أنضج و زيتها أصفى ﴿يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسسه نار﴾ أي يكاد يضيء بنفسه من غير نار لتألّئه و فرطه و ميضه ﴿نور على نور﴾ نور متضاعف ،

فإن نور المصباح زاد في إنارته صفاء الزيت و زهرة القنديل و ضبط المشكاة لأشعته ﴿يهدي الله لنوره من يشاء﴾ أي لهذا النور الثاقب ﴿و يضرب الله الأمثال للناس﴾ تقريب للمعقول إلى المحسوس توضيحاً و بياناً ﴿و الله بكل شيء عليم﴾ معقولاً أو محسوساً .



[و] في التوحيد عن الصادق عليه السلام: «هو مثل ضربته الله لنا». و عنه عليه السلام ﴿الله نور السموات و الأرض﴾ قال: كذلك الله - عز وجل - ﴿مثل نوره﴾ قال: محمد صلى الله عليه وآله «كمشكاة» قال: صدر محمد صلى الله عليه وآله «فيها مصباح» قال: فيه نور العلم يعني النبوة «المصباح في زجاجة» قال: علم رسول الله صدر إلى قلب علي عليه السلام، الزجاجة كأنها قال: كأنه كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية» قال ذاك أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام لا يهودي ولا نصراني، ﴿يكاد زيتها يضيء و لولم تمسه نار﴾ قال: يكاد العلم يخرج من فم العالم من آل محمد من قبل أن ينطق به، ﴿نور علي نور﴾ قال: الإمام في إثر الإمام. و في معناه أخبار أخر.

و في الكافي عن الباقر عليه السلام في حديث يقول: «أنا هادي السماوات و الأرض مثل العلم الذي أعطيته و هو نوري الذي يهتدي به مثل المشكاة فيها المصباح، فالمشكاة قلب محمد صلى الله عليه وآله، و المصباح نوره الذي فيه العلم. و قوله: ﴿المصباح في زجاجة﴾ يقول: إني أريد أن أقبضك، فاجعل الذي عندك عند الوصي كما يجعل المصباح في الزجاجة، ﴿كأنها كوكب دري﴾، فأعلمهم فضل الوصي، ﴿يوقد من شجرة مباركة﴾، فأصل الشجرة المباركة إبراهيم عليه السلام. انتهى ما اردناه من الصافي <sup>١</sup>.

أقول: ثم ساق الخبر إلى «قوله: ﴿يكاد زيتها يضيء﴾، يقول: مثل أولادكم الذين يولدون منكم مثل الزيت الذي يعصر من الزيتون يكاد أن يتكلموا بالنبوة ولو لم ينزل عليهم ملك». <sup>٢</sup> فالخبر صريح في تطبيق تنزيل الأجزاء على الأجزاء فنقول: الذي يستفاد من الأخبار أن المشبه هو نور علم النبوة الذي فاز من الله - تعالى - على النبي صلى الله عليه وآله الذي يكون محفوظاً في أوصيائه، و لا يخرج من بيته و أهل بيته إلى يوم القيامة .

فيكون فيه إشارة إلى أنه صلى الله عليه وآله خاتم النبيين و أوصياؤه خاتم الأوصياء، فيكون محفوظاً

١. تفسير الصافي، ج٣، ص٤٣٤ و٤٣٥؛ وراجع أيضاً التوحيد للصدوق، ص١٥٧، ج٢ و٣؛ و الكافي للكليني، ج٨، ص٣٨٠ و٣٨١، ح٥٧٤، في تفسير آيات من القرآن.

٢. نفس المصدر.



قائماً في كل زمان بوصي من أوصيائه، وإن من أراد أن يتنور ويهتدي بذلك النور لابد من أن يتوسل بهم ويدخل في بيتهم حتى يقتبس بنورهم المضبوط فيهم، كما أن الاقتباس بالمصباح المذكور في جانب المشبه به لم يتيسر لمن كان في خارج البيت والكوة وكما لا يخرج ما في الكوة الغير النافذة عن الكوة وعن بيتها.

و اعلم أنه فرق بين العبارة المنزلة وبين أن يقال: «كمصباح في زجاجة الزجاجية في مشكاة»، فإن العبارة المنزلة تفيد أصالة كون المصباح في المشكاة، وأن كونه في الزجاجية لأجل صونه عن الانطفاء بما يرده من ريح وغيره،<sup>١</sup> ولا تأبى أيضاً كونه في المشكاة حيناً بلا زجاجة بخلاف العبارة الأخيرة، فإنها تفيد أصالة كونها في الزجاجية يأبى عن كونه بلا زجاجة، فيفوت بها المقصود من تنزيهه في أمر النبي والوصي - عليهما السلام - كما فصل في الأخبار سيما الخبر الأخير، حيث يدل على اعتبار تقدم كون المصباح في المشكاة على كونه في الزجاجية زماناً، فالمشكاة يشار بها إلى محمد ﷺ، والزجاجة يشار بها إلى الإمام ﷺ، وفي المشكاة سعة ليست في الزجاجية وفي الزجاجية صفاء به يتحقق كون نور على نور، إشارة إلى إمام إثر إمام، وفاطمة - صلوات الله عليها - مشكاة لكونها بصفة الرسول، و«زجاجة» لمدخليتها في تعدد الأئمة كما سبق في الحديث تعبيرها بهما، وأمير المؤمنين وسائر الأئمة ﷺ تعتبرون بالزجاجة وذلك لأن فضل النبي ﷺ بالصفاء والقابلية ثابت لأولي الألباب لا يحتاج إلى البيان، وإنما المحتاج إلى البيان هو قابلية الإمام و صفاء ذاته. ولذا ورد في الخبر الأخير قوله ﷺ: «فأعلمهم فضل الوصي»، وفي الانتساب إلى إبراهيم ﷺ المشترك بين النبي والوصي ﷺ إشارة إلى أنهما جمعاً بين الفضل بحسب الذات والحسب وبين الشرافة بحسب النسب، وفي الآية الشريفة يندرج أمر المعصومين الأربعة عشر - صلوات الله عليهم أجمعين -.

فان قلت: هل يجوز أن يكون الكاف في الآية لمجرد تمثيل أمر كلي بمثال جزئي من جزئيات مصداقه كقولهم «الاسم كزيد وعلم والفعل كضرب ودحرج» بلا اعتبار تشبيه شيء بشيء. وما ورد في الروايات تفسير للبطون تمثيلاً للنور المعنوي من غير اعتبار تشبيه.

قلت: هذا الوجه مع كونه مخالفاً للروايات ولأقوال المفسرين لا وزن له عند أدنى مسكنة من العقل مقدار خردل، إذ الغرض المسوق له في الآية حينئذ هو إيراد مثال لمصداق



نور حسيّ لطالب ذلك المثل كما أنّ الصبي عند مبدأ تعلّمه يطلب من المعلّم مثلاً جزئياً للفعل بحسب اصطلاح أهل العربية، فيقال له الفعل مثل ضَرَبَ، وليس في الوجود من يطلب مثلاً جزئياً لمصداق طبيعة النور الحسيّ؛ لأنّه ليس شيء من النور الحسيّ بأظهر من نور الشمس في رابعة النهار. فمن أدركه فليس بطالب للمثال و من لم يدركه فليس بقابل لأن يجاب مع أنّه لو أجيب لأجاب سؤاله أدنى انسان بكلمة واحدة لا خالق العالم في التنزيل الكريم بتلك السياقة والكلمات المعجزة فلا معدل عمّا ذكرناه، ويجوز التعميم في التمثيل بحيث يشمل المؤمن بالنسبة إلى تنوّر قلبه بالإيمان، فإنّه أيضاً من أثر نور النبوة والولاية.

قال صاحب الصافي - بعد ما نقلنا عنه سابقاً -:

والقميّ عن الصادق عن أبيه عليه السلام في هذه الآية ﴿الله نور السماوات والأرض﴾ قال بدأ بنور نفسه مثل نوره مثل هداه في قلب المؤمن ﴿كمشكوة فيها مصباح﴾ المشكاة جوف المؤمن، والقنديل قلبه، والمصباح النور الذي جعله الله فيه ﴿يوقد من شجرة مباركة﴾ قال: الشجرة المؤمن، ﴿زيتونة لاشرقية و لا غربية﴾ قال: على سواء الجبل لا غربية أي لا شرق لها و لا شرقية أي لا غرب لها، إذا طلعت الشمس طلعت عليها، وإذا غربت غربت عليها ﴿يكاد زيتها يضيء﴾، يكاد النور الذي جعله الله في قلبه يضيء وإن لم يتكلم «نور على نور» فريضة على فريضة و سنة على سنة ﴿يهدي الله لنوره من يشاء﴾ قال يهدي الله لفرائضه و سننه من يشاء ﴿ويضرب الله الأمثال للناس﴾، قال فهذا مثل ضربه الله للمؤمن، قال: فالمؤمن يتقلّب في خمسة من النور مدخله نور و مخرجه نور و علمه نور و كلامه نور و مصيره يوم القيامة إلى الجنة نور، قال الراوي: قلت لجعفر عليه السلام إنهم يقولون مثل نور الرب، قال سبحانه الله ليس لله مثل أما قال: ﴿فلا تضربوا لله الأمثال﴾ انتهى.

أقول: اعلم أنّ شأن هذا النور المعنوي الممثل له في الآية بنور المصباح مع تلك الخصوصيات أعظم أثر من الأنوار الحسية كنور الشمس و مادونها، إذ كلّ ذلك لأجل انتفاع و كان في أمر معاشه و بهذا النور ينتفع الإنسان و مثله في أمر معاشه و معاده و بدونه لا يحصل الانتفاع الأخرى أصلاً، و من سلب عنه هذا النور يصحّ سلب النور عنه مطلقاً

١. تفسير الصافي، ج ٣، ص ٤٣٦ و تفسير القمي، ج ٢، ص ١٠٣، في ذيل آية النور.

لعدم افادته فائدته كقوله - تعالى - : ﴿من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور﴾<sup>١</sup> و بهذا النور يقع التمييز بين الحقّ و الباطل ، و الصواب و الخطأ و ذلك ميزان العلم و الجهل ، إذ ربّ عالم يكون جاهلاً لعدم هذا النور له و الله يهدي من يشاء و يخرج من الظلمة إلى النور . الى هنا ختم الكلام في بعض ما و فقنا من الكلام في آية النور حامداً مصلياً مسلماً ، كتبه مؤلفه محمد حسين النوري - عفى الله تعالى عنه - .



تفسير آية النور \* ٣٤

## [الرسالة الثانية]

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله أجمعين، و بعد :  
عرضه می دارد که در حضور مبارک که به تفسیر آیه کریمه ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> -  
إلى آخر الآية - اشاره علیه رفت به ملاحظه استعجاب حضار و خوف از مناجات و مناظره  
و مناقشه و منافره ایشان على الاختصار به عرض یک دو وجه جسارت شد . ولی چون  
سخنان نشنیده مستغرب به گوش ها می رسید احترازاً عن التقليد والتشهير، أو الانكار  
والتكفير وجه اول را به اتمام نرسانیده در وجه ثانی بنای تخلیط گذاشت، فلذا اتماماً للكلام  
و تنقیحاً للمرام چند کلمه با رعایت غایت ایجاز در بیان وجوه معروضه عرض می شود، امید  
از خداوند مؤید مسدد آنکه نظر دقیق یاب جناب غنی الألقاب، أستاذنا الأعظم الأکرم،  
أستاذ الكل في الكل، أعني جناب حاجي - روجي له الفداء و دام فیضه و عونہ علینا فی  
مزلات الاستنارة والاقتفاء - در آن به عین عنایت نگردد و همّت بر اصلاح عشرات و زلات  
آن گمارد . پس عرض می شود - و بالله التوفيق - :  
وجه اول : که به مذاق حکما می توان تأویل نمود و بعد از تأمل در فرق مابین مثل -  
بالکسر والسکون - و بین مثل - بفتحین - که صریح تنزیل است، إذ قال - تعالی - : ﴿ليس  
کمثله شیء﴾<sup>۲</sup> و باز می فرماید : ﴿و لله المثل الأعلى﴾<sup>۳</sup> آذهن ظاهرینان نیز انکار و  
استنکافی از آن نخواهد داشت آن است که : مثل نور خداوندی در عالم تکوین و ابداع مانند  
مشکاتی است که در لغت به معنی چراغدان است . و مقصود از مشکات، هیکل محسوس

۱ . النور (۲۴) : ۳۵ .

۲ . الشوری (۴۲) : ۱۱ .

۳ . النحل (۱۶) : ۶۰ .





انسانی باشد که نمونه عالم مکنون و مبدع، و مجموعه جمیع عوالم کائنات است و نسخه جامعه و عالم کبیرش خوانند. و حدیث: «خلق الله آدم علی صورته»<sup>۱</sup>، و کریمه ﴿و لقد کرّمنا بنی آدم﴾<sup>۲</sup>، و ﴿لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم﴾<sup>۳</sup> و سایر اخبار اهل بیت - علیهم السلام - نیز شاهد این مدّعی است. و مراد از زجاجه - والله اعلم بمراده - بر این مذاق نفس است که فی ذاته و وجوده هر چند داخل جرگ مجردات و ابداعات عاریه از ماده و پس از انوار ایشان - صلوات الله علیهم - انوار شیعیان ایشان است که اشعه انوار آن حضرت هستند. و در حدیث مشهور تصریح شده که طینت شیعیان ما از فضاله طینت ماست. و باقی مخلوقات از فضاله طینت ایشان<sup>۴</sup>.

و حدیث «نحن الناس و شیعتنا اشباه الناس»<sup>۵</sup>، و الباقی نسناس «و ایضاً» إنّ الرسول یكون شهیداً علینا و نحن الشهداء علی شیعتنا و هم شهداء علی سایر الخلق»<sup>۶</sup> نیز بر این مقصود دلالت دارد.

و همین مضمون را که در حقیقت تطبیق آیه است با سیر آفاقی هرگاه به زبان اهل حکمت بیان کنیم، گوییم: که عقل کل مصباح، و نفس کل زجاجه، و جسم کل مشکات است. و علی هذا القیاس تا آخر آیه تفسیر کنیم. و بدیهی است که در حقیقت مشکات و

۱. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۱۱.

۲. الأسرا (۱۷): ۷۰.

۳. التین (۹۵): ۴.

۴. ابومحمد الفحام، قال: حدّثني عمي، قال: حدّثني ابراهيم بن عبدالله الكنجي (الكنجي)، عن أبي عاصم، عن الصادق عليه السلام قال: شيعتنا جزء منا، خلقوا من فضل طينتنا، يسوؤم ما يسوؤنا، ويسرهم ما يسرنا فإذا أرادنا أحد فليقتصدهم، فإنهم الذين يوصل منه إلينا. [الأمالی للطوسی، ص ۳۰۵، الجزء الحادي عشر، ح ۳۵/۵۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۲۴، ح ۴۳، چاپ بیروت].

۵. ابن محبوب، عن عبدالله بن غالب، عن أبيه، عن سعيد بن المسيّب قال: سمعت علي بن الحسين عليه السلام يقول: إنّ رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال أخبرني إن كنت عالماً عن الناس و عن أشباه الناس و عن النسناس؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام: يا حسين أجب الرجل. فقال الحسين عليه السلام: أمّا قولك: أخبرني عن الناس، فنحن الناس و لذلك قال الله - تعالى ذكره - في كتابه: ﴿ثم أفيضوا من حيث أفاض الناس﴾ (البقرة (۲): ۱۹۹)، فرسول الله ﷺ الذي أفاض بالناس. و أمّا قولك: أشباه الناس، فهم شيعتنا و هم مواليها و هم منّا و لذلك قال ابراهيم عليه السلام: ﴿فمن تبعني فإنه مني﴾ (ابراهيم (۱۴): ۳۶). و أمّا قولك: النسناس، فهم السواد الأعظم و أشار بيده إلى جماعة الناس ثم قال: ﴿إن هم إلّا كالأنعام بل هم أضل سبيلاً﴾ (الفرقان (۲۵): ۴۴).

[الكافي، ج ۸، ص ۲۴۴، ح ۳۳۹، الناس و أشباه الناس و النسناس].

۶. قال أبو عبدالله عليه السلام: «نحن الشهداء على شيعتنا و شيعتنا شهداء على الناس و بشهادة شيعتنا يجوزون و يعاقبون». [فضائل الشيعة للصدوق، ص ۱۳].

مصباح و زجاجه و زيت و شجره همه همان حقيقت محمديه - صلوات الله عليه - است ولي با اعتبارات و شئونات و عبارات اسامي مختلفه و تشبيهات و استعارات و كنايات بر آن جاري و واقع مي شود. چنانچه از بعضي اخبار برمي آيد كه هر يك از الفاظ و عبارات آيه شريفه را به حقيقت و نور يكي از چهارده گوهر تابناك تفسير کرده اند.<sup>۱</sup>



عباراتنا شتی و حسنک واحد  
و کلّ الی ذاک الجمال یشیر<sup>۲</sup>  
وجه سیم: كه به لسان اهل معرفت بلا تخليط بين اصطلاحهم و اصطلاح المتشرعة أو الفلاسفة توان گفت آن است كه چون عارف سالک به گوش هوش اين سروش شنیده كه:  
دوائك فيك و ما تشعر  
و دوائك منك و ما تبصر<sup>۳</sup>  
هيچ مرتبه از مراتب امكان و هيچ مقامی از مقامات سير آفاق و انفس را از خود خارج نمی داند و می گوید:

آسمان هاست در ولايت جان      كارفرمای آسمان جهان<sup>۴</sup>

مثل نور خداوندی را نیز در خود ملاحظه می کند بدین نهج كه مراد از مشكات، قلب عارف سالک كه مهبط انوار عینی و معدن اسرار لاریبی است و انواری كه مادون مقام انسان كامل است حتی انوار عقول و نفوس كلييه فلکيه و كواكب و سماوات و غبراجمیعاً از شئونات و نزولات نوری است كه از آن مشكات ساطع است و نوری از انوار ائمه طاهرين كه در قلب او ممثّل است. و به نصّ حديث مذکور در فقه رضوی كه: «و اجعل واحداً من الأئمة عليهم السلام نصب عينيك»<sup>۵</sup>، وسایر اخبار سالک الی الله مأمور است كه آن نور ممثّل را وجهه همت خود قرار دهد و به روشنایی آن نور و به استمداد و استعانت باطن آن امام قطع مسافت بر خوف و خشيت سير الی الله و مع الله و فی الله را كند به منزله زجاجه است. و حقيقت ولايت مطلقه به منزله مصباح است كه اين نور ممثّل وضاح كه در قلب سالک ساطع و لائح است قشر آن حقيقت است. و شخص عارف مأمور است كه در پوست نایستد و پی مغز بالا رود، مشرك و بت پرست نباشد. و حديث شجره طوبی<sup>۶</sup> كه

۱. التوحيد للصدوق، ص ۱۵۸، باب تفسير قول الله - عز وجل -: «اللّٰه نور السموات والأرض»، ح ۴.

۲. شرح الأسماء الحسنی، ج ۱، ص ۱۷.

۳. دیوان امام علی (ع) از قطب الدین بیهقی، ص ۲۳۶؛ نقد النصوص عبدالرحمان جامی، ص ۹۲.

۴. فيه ما فيه، مولوی، فصل ۶۲.

۵. مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۱۳۲، نقلاً عن فقه الرضا وال.

۶. الكافي، ج ۲، ص ۲۳۹؛ ح ۳۰؛ الأماالي للصدوق، ص ۹۰، ح ۷/۳۲۳؛ تفسير القمي، ج ۱، ص ۳۶۵.



صورت شجره ولایت است، و هر شاخی از آن شجره طیبه در خانه یکی از مؤمنین است، و اصل آن شجره را حضرت رسول ﷺ فرمود: در خانه من است. و باز فرمود: اصل آن شجره در خانه علی ﷺ است. و در جای دیگر می فرماید: «أنا وعليّ من نور واحد» دلیل این معنی است.

و مراد از شجره زیتونه در آیه شریفه بر این تفسیر، شجره طیبه انسانی است که قلب سالک از آن شجره مانند قندیل درخشان و ستاره رخشان افروخته است.

روی القمی عن الصادق ﷺ عن أبيه ﷺ [ماملخصه]: «المشكاة جوف المؤمن و القندیل قلبه و المصباح النور الذي جعله الله فيه» و قال أيضاً: «الشجرة المؤمن» وأيضاً «المؤمن يدخل في خمسة نور: مدخله نور و مخرجه نور و علمه نور و كلامه نور و مصيره يوم القيامة إلى الجنة». ۲ و في الحديث بسط و تفصیل که بنابر این وجه تفسیر آیه چنین می شود که مثل ظهور نور خداوندی در هیاکل سماوات و ارض مانند نورافشانی قلب عارف سالک است که انوار و اطوار و لمعات حقیقت ولایت مطلقه به توسط زجاجه نور ممثل که نصب العین و وجهه توجه و همت اوست از چراغدان قلب وی پرتوافکن و ساحت افروز عالم است.

ای نظر آفتاب هیچ زیان دارد  
گر در و دیوار ما از تو منور شود<sup>۳</sup>  
و این همان نوری است که در نصّ تنزیل می فرماید: «نورهم یسعی بین أیدیهم و بأیمانهم و علی شمائلهم» الی آخر الآیه. ۴

و در حدیث صحیح می فرمایند که هنگام عبور مؤمن از صراط فریاد و ناله جهنم برمی آید که: «جز یا مؤمن فإن نورک أطفأ ناری»<sup>۵</sup>  
آری هیچ چیز، آتش غضب خداوندی را فرو نشانند جز نور رحمت خاصه او - جلّ و علا - که از مظاهر و معادن رحمت بی منتهای او جلوه گر آید. و زجاجه که به این معنی

۱. الأملی للصدوق، ص ۲۳۶.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۴۰؛ فیض القدير در شرح الجامع الصغير، ج ۳، ص ۳۴۹.

۳. دیوان اشعار، سعدی شیرازی، غزلیات، شماره ۲۶۹: آن که مرا آرزوست دیر میسر شود.

۴. اشاره به آیه ۱۲ از سوره الحديد: «يوم ترى المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم بین أیدیهم و بأیمانهم بشراکم اليوم» الی آخر الآیه.

۵. مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۳۸۸ و فيه «فإن نورک قد أطفأ لهبی».



مذکور شد کمترین تشبیهی که در حق او رواست این است که آن مانند فروزان کوی رخشان است که می‌تابد و می‌درخشد از شجره مبارکه انسانی که نه شرقی است و نه غربی، بدان معنی که برای شرق و غرب مبین شد. و بعزّة الله که زیت ایمان و اعتقاد در این زجاجة عديم المثال و صفا و بهای این تمثال ذوالجمال والجلال کما لا یخفی علی من سلک سبيله و عرف دليله خود - في حدّ نفسه - هر چند از جدوة عشق معشوق و جذبۀ شوق معبود در نگیرد و نسوزد نزدیک باشد که ساحت کون و مکان و عرصه دار امکان را روشن کند و برافروزد، بلکه چنان روشن کرده که هر ذره از ذرات وجود از تابش و نمایش نور او حظّ وافر و نصیب وافی برده است. و بدین نهج معنی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء احاطه مراتب انوار ولایت مطلقه است بر یکدیگر که اول نور اصل حقیقت باشد که به منزله مغز است. پس از آن نوری که از انوار ائمه در قلب سالک ممثّل است و نصب العین اوست و به منزله قشر و به منزله حجاب است. پس از آن نور همان تمثال، پس از آن شعاعی که از سناء و بهاء آن تمثال عديم المثال قلب را روشن کرده، پس از آن نور خود قلب في نفسه و هكذا إلى أن ینتهي الی مقام جسم السالک و شخصه و شبحه طبقاً عن طبق.

خداوند این ضعیف وامانده را نیز در پناه راهروان و راهبران طریقه حقه به نور خود هدایت کند به حق محمد و آله علیهم السلام. هذا ما هو الحاضر عندي مما یستنبط من أفكار السابقین من غیر رجوع إلى کتاب و خطاب، والله الموفق المسدد للصواب.

ولی در تنگنای عرصه تقریر و تحریر خامه سبک سیر بیش از این میدان مسیر ندارد. «والمیسور لا تسقط بالمعسور».

بالب دمساز خودگر جفتمی  
همچو نی من گفتنیها گفتمی  
چه در ثبت و رقم بی لوم و ندم مجال تفصیل و تطویل نیست، و الله یهدی السبیل، و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

## [الرسالة الثالثة]

### حديقة الأنوار

#### بسم الله الرحمن الرحيم و نعم الوكيل

سپاس بی قیاس خالق را که به قدرت کامله ابداع کثرت از وحدت نمود، و به حکمت بالغه در سلاسل کثرت وحدت را مستتر فرمود. مبدعی که هر ثانی و جاحد به وحدانیت او مقرر، و هر مقرر و حامد به فردانیت او معترف است. سکّان حظایر قدس در لمعات عزّ جمال وی مستقرند، و حضّار سرایر انس در سبحات قهر جلال وی در پرده انمحا مخفی. و صلوات متوالیات بر کسی که به خلق عظیم محمود است، و نظیر وی مانند شریک حضرت باری مفقود، و بر آل و اصحاب وی که فلک هدایت را نجومند، و شیاطین غوایت را رجوم.

و بعد، غرض از تسوید این اوراق بنده قلیل البضاعة، «حسین بن صدرالدین الطولی» را عرض لایحه ای است که از تتبع کلام ارباب مواحید و اصحاب توحید - قدس الله ارواحهم - در تفسیر در گرانمایه بحر قرآنی و گلدسته ریاض فرقانی بعد از سیاحت و غوص در عمق آن و سیاحت در عرض این بر خاطر فاطر لامح گردیده بود. در اثبات وحدت وجود که مضمون طغرای فرمان الهی و سجل صحیفه شاهنشاهی است و هرچند به براهین عقلیه و دلایل قطعیه که از ارباب اولوالالباب بر مطلب مسفور جاری شده علم یقین به خیر حصول پیوسته بود لیکن قراضه بود که نقدیش به تخمین عقل بوده و لا یطمئن قلبی. چون به محک فرقان عظیم معروض گشت از ادای شهادت معیار محک بر طبق آنچه از افادات با برکات علمای ربّانی مستفاد گشته بود از ریب تهمت «المدعی متهم» خلاصی یافت، و این متاع را چون به میزان نفس الامر سنجیده دید شایسته آن دید که به



سكان دكاكين بازار حقيقت و به صرافان اولی الأَبصار نقود معرفت عرض نماید . امید چنان است که خوشه چینان خرمن را حسب الاقتضای ﴿وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ﴾<sup>۱</sup> از سرف اصلاح بهره‌ور سازند، و متحیران خارستان بادیة عالم سفلی را که از آبای علوی خود منقطع گردیده، گرد مذلت یتیمی بر جبهه قلب ایشان هویدا است مقهور ساخته به نهی ﴿وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ﴾ امثال نمایند، و چشمه ای که مستسقیان وادی توحید و جگرسوختگان بادیة تفرید را سیراب می گرداند چشمه سار آیه کریمه ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup> است . هر کس به قدر حرارت غریزی و استعداد فطری اعتراف نموده اند، و آنچه این ذره احقر را بعد از تتبع مقالات اکابر سلف صالح به موجب «إِنَّ لِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبًا»<sup>۳</sup> روی داده چیزی است از غایت پستی درجه و انحطاط رتبه ملتفت نگشته اند .

مرد عاقل ز خوان چو میوه خورد      افکند پوست تا بهیمة خورد  
پوست آمد نصیب اهل حجاب      مغزها بهره اولوالالباب<sup>۴</sup>  
و مسمی گردید به «حديقة الأنوار» واللّه المستعان و علیه التکلان، تمّ الدیاجه .

### [در بیان اسماء حسناى الهی]

قبل از شروع در مقصود تمهید مقدمه در تحقیق اسمای حسناى الهی - عزوجل - می نماید تا استفاده مقصود بر وجه بصیرت از آیه کریمه که معنون به اسم جلیل «اللّه» است بوده باشد و هی هذه :

که علما اختلاف کرده اند در اسم اعظم . بعضی را مذهب این است که اسم اعظم عبارت است از اسم حیّ و قیوم، چه اسم اعظم آن است که سایر اسما را به وی اقتدا بوده، وی از همه اسما باشد . و حیّ و قیوم هر دو از این مقوله اند .  
اما صفت حیات به جهت اینکه موقوف علیه وجود است و متبوع متبوع است . و اما

۱ . الضحی (۹۳): ۱۰ .

۲ . النور (۲۴): ۳۵ .

۳ . در وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۲۶۴ می نویسد : این یک مصرع از شعر دبیس بن صدقة است .

۴ . هفت اورنگ، عبدالرحمان جامی، دفتر اول از سلسله الذهب، در ذکر اصحاب تفرقه... شماره ۱۵ و ۱۶ شعر را چنین آورده است :

پوست آمد نصیب اهل حجاب      مغزها بهره اولوالالباب  
مرد دانا زخوان چو میوه خورد      افکند پوست تا بهیمة چرد



قیوم به واسطه آنکه قیوم قائم به ذات مقوم غیر را گویند. و در تقدّم اعتبار این ذات بر سایر اعتبارات شکی نیست. و جمهور برآنند که اسم اعظم اسم جلیل «الله» است، چون این است که اسماء الله توقیفی اند، تسمیته تعالی بالاسماء توقیفیه. یعنی موقوف است اطلاق ایشان به رخصت دادن شارع که حضرت - عزوجل - است. بدون اذن وی اطلاق صحیح نیست. پس اطلاع کمیت بر اسمای الهی از روی عدد و بر کیفیت از روی تأثیر منوط است بر اعلام شارع. و چون انفهام ذات اقدس واجبی از اسم جلیل «الله» به اعتبار استجماع جمیع صفات کمال مشهور است نه از سایر اسماء ظاهر می شود که در نزد شارع اسم مبارک «الله» اسم اعظم است نه سائر اسماء حسنی، وضع واضع را هیچ گونه در اسمای الهی دخل نیست. و اختصاص شهرت به اسم مذکور با آنکه اصل در استعمال حقیقت است و مجاز خلاف اصل، دلالت می کند بر آن که اسم اعظم وی است. و تأیید این معنی می کند آنچه در کلام بعض محققین واقع شده که اتمّ توجّهات به حضرت عزّت آن است که ذات متعالیه الهی را متوجه شوند به اعتبار آنکه مدلول اسم مبارک «الله» است و از وی مفهوم می گردد، چه اثری که بر این توجه مترتب می شود اثری است مستجمع آثار جمیع اسماء بی شائبه غالبیت و مغلوبیت به خلاف توجه به ذات اقدس با اعتبار مدلولیت سایر اسماء، و حیثیّت ثابت شد که اسم اعظم اسم مبارک «الله» است.

### قوله تعالی: ﴿الله نور السموات والأرض﴾

نور آن است که ظاهر باشد به نفس خود و مظهر اشیاء باشد. و مطلقاً نور اسمی است از اسمای الهی به اعتبار شدت ظهور و ظهور اشیا به او، و چون هر موجود به وجود وی موجود است و به ظهور وی ظاهر نه به نفس خود، پس وی نور سماوات و ارض است؛ زیرا که در نزد عرفا حقیقت و ذات اقدس واجبی وجود مطلق است که به وی موجود است آنچه موجود است از وجودات اضافیه. و پوشیده نیست که در تخصیص اسم مبارک «الله» نوریت سماوات و ارض از میان اسماء ایماهی لطیف است.

بدانکه ظهور حضرت واجب الوجود در مظاهر کونین که عبارت از سماوات و ارض است به اعتبار جامعیت است، یعنی نشر آثار اسماء حسنی به محض خود بی سابقه



استحقاق بر صحایف کاینات نموده به نوعی که هیچ یک از اسمای جلیله معطل نیستند. مراد از سماوات و ارض مطلق است، اعم از آنکه سماوات و ارضِ ظاهری آفاقی بوده باشد، یا سماوات ارواح و ارض اجساد انفسی، و یا سماوات اسماء و صفات الهی و ارض حقایق و ماهیات ممکنی. و چون نور ظاهر به ذات و مظهر غیر است، و ماهیات ممکنه بالقیاس إلى ذواتها خالی از ظهور و وجودند، پس هر نسبت ظهور به ایشان به طریق توسع و تجوز است نه به طریق حقیقت و نفس الامر. پس منحصر باشد ظهور در حضرت عزت - عزوجل - و وجود نیز چنانچه از تصور مفهوم واجب و ممکن نیز ظاهر است.

و عند ارباب التوحید أن الوجود المطلوب الذي عين الذات الأقدس الواجبی إن كانت مقیة بسلب الصفات تسمى هذه المرتبة أحدیة، و إن كانت مقیة بثبوت الصفات تسمى هذه المرتبة واحدیة، و إن لم يكن مقیة بواحدة منها مع اندراج نسبة الواحیدیة فیها لا على سبیل التقیید تسمى هذه المرتبة بالأحدیة الجامعة.

و چون ذات اقدس واجب را که عین وجود مطلق است سه اعتبار عارض است. به هر اعتبار از اعتبارات او را نعتی است که مخصوص وی است:

اول: اعتبار ذات است مأخوذ لا بشرط، معری عن جمیع القیود والاعتبارات حتی هذه التعریة أيضاً. از این حیثیت هیچ یک از صفات متقابله مثل ظهور و بطون و امثالهما با وی مأخوذ نیست. اینجا دیگر نه عبارت است نه اشارت.

دوم: اعتباری است و مأخوذ به شرط لا از تعینات و ظهور در مرایای مکنونات. از این جهت بطون صفت ذاتیه وی است به حجاب غرب محتجب است و به ردای کبریا مرتدی. سوم: اعتبار وی است مأخوذ به شرط شیء، و آن عبارت است از تقیید ذات به تعینات و ظهور در مرایای مکنونات از این جهت ظهور صفت ذاتیه وی است ﴿هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن﴾<sup>۱</sup>

و پوشیده نیست که حالت اولی بی صفتی و بی رنگی و غیب الغیب است. و در این حالت مدرکه عقول نگردد و به مرایای مکنونات درنیاید. «لا یدرک الله إلا الله» در این مقام تواند بود. ﴿و یحذرکم الله نفسه و الله رءوف بالعباد﴾<sup>۲</sup> مخبر این معنی است.

۱. الحدید(۵۷): ۳.

۲. آل عمران(۳): ۳۰.





و حالت دوم: تعزز... و غنی است از تقيّد ﴿إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۱</sup> کاشف این سرّ می تواند بود.

و حالت سوّم: تجلّی و ظهور است در مظاهر بر وجه احسن و اتمّ و اکمل. و آن عبارت است از تجلّی ذات و اسماء و صفات، و به این اعتبار ادراک عقول را به وی راه نیست. ﴿الْم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾<sup>۲</sup> شاهد این دعوی است. ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾<sup>۳</sup> خبر دهنده از این معنی. و بنابراین اعتبار است ترتّب قول حضرت عزّت ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾. و معنی «الله» نور سماوات و ارض بودن انصبغ ذات اقدس الهی است به صبغ اسماء و صفات بر نهجی که مقتضی الله بودن است که آن عبارت است از استجماع ذات اقدس صفات متعالیه و اسماء حسنی را.

پس حاصل معنی ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ این است که «الله» عبارت است از ذات مذکوره به همان عنوان استجماع ظهور سماوات و ارض است یعنی سماوات و ارض ظاهر و من حیث هما ظاهران؛ زیرا که هو الأوّل و الآخر و الباطن الله است. و مؤید همین معنی است آنچه در موضع دیگر از قرآن مجید و فرقان حمید واقع است ﴿وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضُ﴾<sup>۴</sup> تحمل عرض بر جنّت به طریق مواطاة به حمل هو هو، چه مراد از عرض در این مقام نه مقابل طول است بلکه مراد اظهار است و نمایش. و مؤید این است آنچه در کلام بعض محققین از متأخرین واقع شده است در تفسیر آیه.

اصل جنّات جنّة الذاتست	عرضها الأرض و السماواتست
ارض چه بود حقایق اعیان	مستقر در نشیمن امکان
آسمان چه صفات یا اسماء	متأثر ز حکمشان اشیا
بود اعیان به اسرها و صفات	مندمج در نخست رتبه ذات
وحدت صرف و هستی ساذج	بود اینها همه درا و مدرج
امتیازی و اختلافی نه	اتفاقی و ائتلافی نه

۱. العنكبوت (۲۹): ۶.

۲. البقرة (۲): ۲-۱.

۳. آل عمران (۳): ۱۹۰.

۴. آل عمران (۳): ۱۳۳.



ذات خود را چو کرد بر خود عرض  
هم در آمد به کسوت اسما  
لیک در علم خویش نی در عین  
بار دیگر چون عرض کرد آغاز  
ارض شد ملک و آسمان ملکوت  
شاید چو بار نخست در دومین  
[هر چه در غیب ذات باطن بود  
آنچه در وی تجرد و تأثیر  
آسمانی و لیک روحانی  
و آنچه آمد مخالف ارواح  
طبقاتست آن زمین و از آن  
ذات حق را که جنت آئین است  
چون عیان شد ز غیب قدس قدم

عرضش این آسمان شد و این ارض  
هم بر آمد به صورت اشیا  
بود در علم مندمج کونین  
کرد ارض و سمای دیگر ساز  
هر دو در تحت سطوت جبروت  
عرض او عین آسمان و زمین  
در شهادت ظهور کرد و نمود  
گشت ظاهر شد آسمان و اثیر  
نه هیولائی و نه جسمانی  
ارض اجساد باشد و اشباح  
باشد اطباق آسمان جهان  
عرضها الأرض والسما این است  
عرضش این هر دو شدند پیش و نه کم<sup>۱</sup>

بدان - وفّقک اللّٰه تعالیٰ للاستقامة علی طریق السداد و هو الصراط المستقیم المحمّدي  
الذی عنوانه شهادة أن لا إله إلا اللّٰه و محمّد رسول اللّٰه - که مقصد اسنی و مطلب اعلی  
تحلیه است به حلیه ایمان که حقیقت آن توحید است . و ساعیان مساعی طلب و سالکان  
مسالک ادب به حسب اختلاف استعداد ذاتی که مطیبه فواضل صوری و کمالات و فضایل  
معنوی و درجات است مختلفند .

طایفه ای از این قبیل اند که متوزعند در منازل تفرقه ، عقول خود را مسخر شیاطین قوی  
و آلات ظاهره و حواس و مدرکات باطنه ساخته اند . مستدبر قبله وحدت و مستقبل کنیه  
کثرت گشته بالذات متوجه کثرتند و بالعرض ملتفت وحدتند .

و گروهی از این مقوله اند که متمکنند در مقام جمع قوی و آلات ، مدرکات ظاهری و  
باطنی را مسخر عقل گردانیده مستقبل قبله وحدت و مستدبر بیع کثرت شده ، بالذات متوجه  
وحدتند و بالعرض ملتفت کثرت ، چون در میانه وحدت و کثرت علاقه علیت و معلولیت  
متحقّق است ، اگر استدلال از وحدت به کثرت است آن را برهان لمّی می نامند ، و اگر

۱ . هفت اورنگ ، عبدالرحمان جامی ، دفتر اول ، اشاره الی بعض البطون قوله تعالی : و جنة عرضها السموات و الارض ، بیت ۱-۱۹ .



برعکس است آن را برهان اینی می خوانند . چه اول مفید لمیت است ای علیت . و ثانی مورث انیت ای ثبوت .

و مؤمن به حلیه ایمان گاهی متزین گردد که تعین عیان وحدت یقینی در کثرت همی مشاهده فرماید ، چه فحوای کلمه توحید همین است و بس و به سرحد حکمت و فنا رسد که کثرت در جنب وحدت مستهلک و مضمحل بیند بالفعل ، و سمع یقین وی همواره مستمع نداء رفیع ﴿کل شیء هالک إلا وجهه﴾<sup>۱</sup> به نقد بوده ، خود را در این استماع موقوف بر قیامت کبری نداند . و از طریقین مسفورین آنچه برهان لمیت است مستعدان وی به غایت نادرند جز مجذوبان کمند عنایت الهی و محبوبان بارگاه شاهنشاهی را در این میدان دست برد سبقت ﴿و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾<sup>۲</sup> اولئک المقربون ﴿فی جنَّات النعیم﴾<sup>۳</sup> میسر نیست ، چه سبقت حقیقتاً عبارت از اول داشتن است ، چه همه اولها در جنب اولیت مبدأ حقیقی آخزند ، اذ هو الأول لا أول له و أول الأولین ، بل هو الأول لا غیر . در اعصار و ادوار بر سبیل ندرت به هم رسند ، ﴿و قلیل من عبادی الشکور﴾<sup>۴</sup> از حال این طایفه مخبر است ، چه مستحقان این دولت ابدی و مستعدان این سعادت سرمدی بسیار کمند و آنچه برهان ، اینی است مستعدان وی بالنسبه کثیرند . حق - سبحانه و تعالی - به رحمت شامله و رأفت کامله اشارت به طریق آن فرموده که آن طریق عبارت است از معرفت کیفیت تنزل وحدت از صرافت اطلاق ذاتی و ظهور در مظاهر کثرت است تا آنکه طالب به عکس سیر اول در منازل رود تا گردد او انسان کامل ، چون فرمود که «اللّه» نور سماوات و ارض است . مستفاد شد که ظهور «اللّه» راست در مظاهر اکوان از سماوات و ارض ، و انس و جان و غیرها بالحقیقه مظاهر را نسبت ظهور مستعار است ، لا ظهور لها فی نفسها ؛ لأن الأعیان الثابتة ما شمت رائحة من الوجود ،<sup>۴</sup> بناء علی ذلك مشاهدة وحدت که ظاهر است شد در کثرت که مظاهر است . و چون حکم مزبور در نظر محبوسان مضیق حجاب به قدر خفائی داشت که به مثل مرتفع می شد از جهت ازاله خفا ضرب مثل نموده فرمود : ﴿مثل نوره﴾<sup>۵</sup> ، یعنی صفة وجوده ، و ظهور اللّه - تعالی - فی العالمین بظهورهما .

۱ . القصص (۲۸) : ۸۸ .

۲ . الواقعة (۵۶) : ۱۰-۱۲ .

۳ . سبأ (۳۴) : ۱۳ .

۴ . المشاعر ، المشعر السادس ، ص ۸۱ .

نه اگر سایل سؤال کند که اضافه نور به ضمیر الله مستلزم مغایرت است و از حمل مواطات نور به الله در صدر آیه اتحاد مستفاد شد، پس اطراف کلام متلایم نشد، مندفع می شود سؤال به اینکه نور محمول بالمواطاة چون مضاف است به سماوات و ارض، و کیفیت اضافه مخفی است «مثل نوره» به آن اعتبار واقع است، فلا منافاة.



### ﴿مَشْكُوةٌ فِيهَا مَصْبَاحٌ﴾

یعنی ظهور حضرت در عالمین آفاقی به ظهور عالمین به وی به سان چراغدانی است که در او چراغی باشد و این بر عالم اجسام آفاقی ظاهر الانطباق است، چه مجموع کره عالم که

کره مصمّست بی تجویف جمع گشته در او کثیف و لطیف<sup>۱</sup>

به مثابه چراغ که در او چراغها از کواکب ثوابت و سیار برافروخته شده، و انوار کواکب از خلال وی مشتعل و درخشنده است به طرز مشکاة با مصباح و بر هیاکل جسمانی انفسی نیز صادق است، چه هیکل جسمانی انسانی به منزله چراغدانی است که در او چراغها از حواس و مدرکات و قوی و آلات و عقل برافروخته باشند و نور مشاعر و مدرکات از خلال وی درخشنده باشد به طریق مشکات و مصباح.

### ﴿المصباح في زجاجة﴾

الف و لام از برای عهد خارجی است، یعنی مصباح مزبور که در مشکات بوده باشد به همین عنوان یعنی مجموع ظرف و مظروف به طریق عموم به هر معنی که حمل توان کرد از معانی مذکوره، افراد او جمعاً منطبع و منتقش است در زجاجة که عبارت است از نور محمدی ﷺ، چه نور مقدس وی به مثابه آینه ای است که صور جمیع کاینات آفاقی و انفسی، جسمانی و روحانی، مادی و مجرد در وی منطبع است، چه کتاب مبین و لوح محفوظ در کتاب و سنت مسطور است و رأی این نیست مقتضی حدیث صحیح متفق علی صحته، ظهور اول از غیب هویت وجود که عین حقیقت حق است و جوش اول از

۱. هفت اورنگ، عبدالرحمان جامی، دفتر دوم، اشارت به ارباب مشاهده که تجلی ذات است، بیت ۴، و درهفت اورنگ آمده «...جمع گشته در او لطیف و کثیف».

محیط بوده نور مقدّس وی بوده و صورت همه کاینات بر مرآت مطهّر او مسطور بود بر وجه اجمال و به تدریج بر وجه تفصیل به ظهور می پیوندد الی قیام القیامة .

### ﴿الزجاجة كأنها كوكب دري﴾

گوئیا که این زجاجة کوكب دري است که از فرط لطافت و غایت تنور و درخشندگی کسوف را به سراپرده قلب وی که آفتاب حقیقت در او جلوه گر است طریقی ، و خسوف به بدر نفس ناطقه وی که سمت کامش معریست سبیلی نه . و چون استفاضه نور مقدّس وی از مبدأ حقیقی از کمال قوت استعداد ذاتی بی واسطه بود فرمود :



### ﴿توقد من شجرة مباركة﴾

و افروخته شده و اشتعال یافته از شجرة مبارکه که عبارت است از مصداق طیبه ﴿لا إله إلا الله﴾ که آن ذات اقدس واجبی است مأخوذ به شرط کلیات صفات جمال لطیفه و جلال قهریه . و شک نیست که کلمه طیبه ، شجرة مبارکه است که اصلش ثابت است در ارض قلب و فرعش متصاعد است به سماوات ارواح . و توصیف شجره به مبارکه به اعتبار آن است که به شرط استجماع صفتین مذکورین مأخوذ است ، و نشر اثر ایجاد و امحا مترتب به همین اعتبار است نه به اعتبارات دگر ، چنانچه در فواتح رساله مذکور شد . و چون ذات اقدس مأخوذ به شرط مذکور از صرافت اطلاقی ذاتی متنزل به مقام تقیید گردید و حیثند لله المثل الأعلى صارت الذات كأنها «زیتونة» مقارنة للنوی المادیة . و چون به دو صفت مأخوذ گشت که اثر یکی از صفات ایجاد است و دیگری امحا ، پس ذات در این حالت نه مصدر فیض و تجلی بحت است که تا شرقی محض بوده باشد و نه منبع قهر و امحا تا غربی صرف بوده باشد فرمود :

حديقة الأنوار (آية نور) \*  
۴۲۴

### ﴿لا شرقية ولا غربية﴾

و چون ذات اقدس ، جواد مطلق است . و هیچ گونه غائله حجاب آفتاب کرم وی نمی تواند گردید ، هرگاه که استعداد فیضی و وهبی در مستعدی پدید باشد بی احتیاج به متوسطه که نازل منزله نار بوده باشد در اقتباس ضوء از زیتون نیست ، چه واجب الوجود -

عزّ شأنه - افاضه وجود و کمالات تابعه بر وجود بر مستعدان و اثر فیض باز نداشت و موقوف به واسطه نگردانید «لی مع الله»<sup>۱</sup> دلیل واضح است فرمود: ﴿یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار﴾

و چون نور افاضه مواهب، نوری است زاید بر نور موهبت استعداد فرمود: ﴿نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء﴾

مخصوص گردانید به افاضه نور وجود و توابعش از کمالات علمیّه و عملیّه و اخلاق و ملکات فاضله آن کس را که خواست از عباد خود، تا دوست که را خواهد و میلش به که باشد. و چون معرفت حضرت عزّت به اعتبار تجرّد از مجالی تعینات چنانچه فحوای ﴿و یحذّرکم الله نفسه﴾ مفسّح از آن است مستحیل است به مقتضی ﴿و الله رءوف بالعباد﴾<sup>۲</sup> به رأفت شامله و مرحمت بی دریغ کامله ضرب مثلی از جهت استهدای طالبان منزل حقیقت کرد و تعیین طریق معرفت فرمود تا از آثار و صنایع بدیعه استدلال به انیّت و ثبوت و ظهور وی - عزّ شأنه - با استجماع اسماء حسنی و صفات علیا کنند چنانچه گذشت و از جهت تنبیه بر این معنی فرمود:

### ﴿و یضرب الله الأمثال للناس﴾

چه استفاضه کمالات صوری و معنوی و نفسانی و روحانی را سوای این طریقی نیست. و تأیید این می فرماید آنچه در قرآن مجید و فرقان حمید واقع است: ﴿إن فی خلق السموات والأرض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لأولی الألباب﴾<sup>۳</sup> اگر طریق آسهل و أعم از روی نفع و رأی این می بود در تعیین وی تقصیری نمی رفت و لهذا فرمود:

### ﴿و الله بكلّ شیء علیم﴾

و چون حضرت عزّت به معیت ذاتی با هر ذره از ذرات کاینات بی تهمت حلول و اتحاد حاضر است و محیط به همه آنها ذاتاً و علماً، و جمیع کلیات و جزئیات به همان طور که هستند به حسب نفس الأمر محاط علم وی بر حسن و قبح و ضرر و نفع اشیاء کماهی مطلع

۱. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۸؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۷۳، ح ۲۵۹.

۲. آل عمران (۳): ۳۰.

۳. آل عمران (۳): ۱۹.





﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾<sup>۱</sup> و در این ربیبی نیست .

بناءً علی هذا، پس حضرت عزّت به احاطه علم ازلی می دانست که ساعیان مساعی هدایت، و سالکان مسالک طریقت، و مریدان مراد حقیقت را اقرب طرق همین است، چه این طریق مظنّه کمالات ظاهری و ملکات باطنی است. و چون این قضیه کلیه ای است که محیط است به ازل بی بدایت و ابد بی نهایت هرچه از شأن وی معلومیت هست از این حیثه بیرون نیست .

مقام وسع آن دارد که این فقره را حمل بر آن کنند که نظم ابداعی که تحقق یافته احسن نظم های محتمله است در مابین سلاسل امکانی، چه ترتیب و ابداع نظم امکان بر مناهج مختلفه متصور است؛ چون علم الهی شامل همه معلومات است از همه وجوه و اعتبارات. و همچنان که علم الهی در غایت کمال است، سایر صفات نیز در نهایت کمالند. نقص و قصور را به سراپرده عزّت ذات جلیله و صفات جمیله وی راه نیست. پس به دلایل عقلیه و شواهد نقلیه که در این مسأله متعارضد و متضاهرنند، (امّا دلیل عقلی، چه ترجیح مرجوح و مساوی به تخصیص از فاعل مختار جایز نیست. و امّا دلیل نقلی، چه در کلام الله مجید واقع است در مقام تمدح حضرت بر حسن خلق و ایجاد و افاضه نور وجود و بسط فیض جود بر ماهیات اشباح و حقایق ارواح آنجا که می فرماید. در بیان خلق هیکل جسمانی انسانی و ربط و تعلق نفس ناطقه به وی که در نزد ارباب حقایق و اصحاب عرفان عالم کبیر است به معنایی، و بیرون از عالم و عالم در وی و اگرچه به صورت در عالم است - : ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾<sup>۲</sup>، چه احسن خالق، خالق است که خلق وی احسن خلقها باشد) ثابت گشت و به ظهور پیوست که نظم مبدع از محسوس و معقول، و مجرد و مادی، و لطیف و کثیف حسب الانتخاب حضرت عزّت که جواد علی الاطلاق و فیاض بالاستحقاق است در غایت نیکویی و تناسب است به نوعی که انسب و احسن و اجمل از این متصور نه، و در بقعه امکان مرفوض و متروک نیست. چه ذات اقدس واجبی - عزوجل - از سمت جهل و وصمت عجز و منقصت بخل معری و منزّه و مقدّس است - تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً - .

۱. الملک (۶۷): ۱۴ .

۲. المؤمنون (۲۳): ۱۴ .

و شرور و قبایح جزئیّه که شریّت ایشان نسبی است به نفس الامری و در انتظام نظمِ اکمل دخیلند و متضمّن خیرات کثیره‌اند، ترک آنها نقص مؤثر است و شرّ کثیر، بناءً علی ذلك فیض وجود، شامل حال ایشان شد.

چه انواع ممکنه مقسم عقلی از پنج بیرون نیست: یا خیر محض است یا شرّ محض، یا مساوی الطرفین، یا خیر غالب بر شرّ، یا عکس.

آنچه شرّ محض است از خیر محض به فعل نمی‌آید، و در این خفایی نیست. و آنچه مساوی الطرفین است نیز به فعل نمی‌آید، چه خلوّ فعل حق - سبحانه و تعالی - از غایت و مصلحت و غرض و حکمت - بناءً علی المذهبین - باطل است به اتفاق، و شرّ غالب نیز به فعل نمی‌آید، چه بنا بر خبر مخبر صادق و در حدیث قدسی الهی «سبقت رحمتی غضبی»<sup>۱</sup>، رحمت بر غضب سابق است و غالب، چه مراد از سبقت غلبه است و توفّر فیض لطف و نشر فیض جمال و تصریح اکابر اولی الأیدی والأبصار بر استحاله وقوع انواع ثلاثه مسفوره شاهد و ناطق است. و لایخفی علی المتتبع.

پس ایشان در بقعه امکان مرفوض ازلاً و ابداً. و دو قسم باقی از اقسام خمسّه که عبارت است از محض خیر و خیر غالب به افاضه موهبت فیض زمانی در عرصه ظهور و فضای وجود جلوه‌گرند. اما خیر محض مثل ملائکه و عقول و ارواح مقدسه مطلقاً. اما خیری که متضمّن شرور قلیله است حکم و مصالح مخفیّه مسکوت عنه است که عقول را بر آن رخصت پی نداده‌اند از آنکه کسی را به کمند جدّت با عنایت بی غایت از حسیض ادبار به ذروه اقبال ترقی فرمایند و محرم اسرار گردانند اختیار افشاء و قدرت القا به عوض از وی بازمی‌ستانند چنان که حضرت مولوی - قدس الله روحه العزیز - در مثنوی می‌فرماید:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند<sup>۲</sup>

از این تفصیل و تحقیق مندفع شود سؤالی که معروف است در این مقام به قیام دو

دلیل متعارض:

دلیل اول آنکه گویند: «لا مؤثر فی الوجود إلاّ الله و لا خالق سواه»<sup>۳</sup>، و ممکن را اتّصاف



۱. الکافی، ج ۱، باب مولد النبی (ص)، ص ۴۴۳، ح ۱۳.

۲. دیوان اشعار گزیده، عمان سامانی، گنجینه اسرار، در بیان اینکه چون تمیز خاصیت شراب از گریبان جمشید برزد، بیت ۳۹.

۳. الفتوحات المکیّة، ج ۱، ص ۲۷۲.





به تأثیر ممکن نیست، چه ممکن که فی حد ذاته از فیض هستی خالی است مثل خود را از صفتی که خود ندارد و به آن موصوف نیست چون بهره ور می گرداند و چگونه از پستی، هستی بریزد، پستی نیستی ترقی می فرماید.

ذات نیافته از هستی بخش      چون تواند که بود هستی بخش<sup>۱</sup>

\*\*\*

ز مرده علم کس آموخت هرگز      ز خاکستر چراغ افروخت هرگز<sup>۲</sup>

پس ثابت [شد] که تأثیر، خاصه حضرت حق است.

مؤثر حق شناس اندر همه جای      ز حد خویشتن بیرون منه پای<sup>۳</sup>

دلیل دوم آنکه مؤثر در جمیع آثار موجودات الله - تعالی - نیست، چه شکی در وجود شرور نیست. اگر همه موجودات منسوب به وی باشند در سلسله ایجاد هر آینه لازم آید که حضرت - عزوجل - قدره - خیر محض نباشد؛ زیرا که از خیر محض جز نکویی ناید. و این خلاف فرض است. پس به ظهور پیوست که مؤثر در شرور و قبايح و مبدأ و مصدر آنها نه حضرت واجب الوجود است، چون شرقلیلی که متضمن خیر کثیر بوده باشد خیر است نه شر. [و] لازم نمی آید که خیر محض، خیر محض نباشد، فثبت أن لا مؤثر فی الوجود إلا الله و لا خالق سواه و یظاھر قوله - تعالی - : ﴿هل من خالق غیر الله﴾<sup>۴</sup> استفهام علی سبیل الانکار. آیا هست خالقی به غیر از الله، یعنی نیست. چون خالق در آیه به طریق تنکر واقع شده، نکره در سیاق نفی افاده عموم می کند. پس از آیه کریمه استفاده سلب ماهیت خالق سواه و انتفاء می توان کرد. و انتفاء ماهیت به انتفاء جمیع افراد است. چنانچه اگر یک فرد از افراد وی موجود باشد ماهیت در ضمن وی موجود بوده منتفی نخواهد بود.

چون دلیل عقلی و حجت سمعی در این مطلب تظاهر نمودند، پس مؤمن موحد را باید که غائله ریب و شائبه وهم، حجاب دیده حقیقت بین نگردد تا در مهاوی شرک و عقدت ثنویت در ورطه هلاک نیفتد و مصداق مقال حقیقت منال اکابر نگردد. گلشن:

۱. هفت اورنگ، عبدالرحمان جامی، سبحة الابرار، عقد چهارم، بیت ۲۳.

۲. گلشن راز، شبستری، اشارت به زنار، بیت ۳۸، و مصرع اول چنین است: «کسی از مرده علم آموخت هرگز».

۳. همان، سؤال از ماهیت قرب و بعد و امکان و وصال با حق، بیت ۲۴.

۴. فاطر (۳۵): ۳.



چنان کان کبر یزدان و اهرمن و گفت همین نادان احمق ما و من گفت<sup>۱</sup>  
پوشیده نماند که مشهور در تفسیر مثل و مخصوص به وی در نزد عرفا نفس ناطقه انسانی  
است<sup>۲</sup> حال کونها متعلّقه بالبدن به اعتبار آنچه وی راهست از حواسّ و آلات ظاهره و قوی  
و مدرکات باطنه و مراتب ممکنه مر او را به حسب علم و عمل و ترقّی در درجات و مراتب  
از قلبیّت و روحیّت و سرّیّت با وجود آنکه نفس ناطقه هرکس امری است واحد بالشخص،  
تعدد درذات وی از روی ترکب از اجزا نیست. اصلاً تکثر عارض وی می شود به اعتبار  
صفات و اضافات و اعتبارات. و ثمره این شجره استعداد انتقال است به معرفت حق و  
توحید وی - عزوجل - ، چه نحو اتحاد نفس ناطقه انسانی با بدن با تقدّس از تهمت  
حلول، و تجزیه و ترقّی وی در مدارج با آنکه فی حدّ ذاته مجرد است نمودج وحدت ذات  
اقدس حضرت عزّت است با کثرت اعتبارات و شؤونات ذاتیّه و معیّت ذاتی با کل ذره از  
ذرات کاینات، گویا حدیث شریف مصطفوی صلی الله علیه و آله: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»<sup>۳</sup> کاشف  
این سرّ عظیم و گنج نامه گنج قدیم است.

و دیگر پوشیده نماند که ظهور حضرت حق - سبحانه و تعالی - به اعتبار استجماع مزبور  
متصور است به دو: یکی بر سبیل اجمال و تدریج و دیگری بر سبیل تفصیل. مظهر اجمالی  
عالم انفسی انسانی و مظهر تفصیلی عالم آفاقی، چه اکابر ارباب کشف و یقین تصریح  
فرموده اند که عالم به جمیع اجزائه شؤونات و اعتبارات ذاتیه حضرت عزّتند. و این شؤونات  
مندرج بودند در نخست رتبه ذات و متمایز نبودند علماً و لا عیناً و ظهور یافتند در ثانی رتبه  
ذات علماً لا عیناً و شهوداً، و ظاهر شدند بعد از این در مراتب کون متفرّقه منفصله. بعد از  
این ظهور یافتند در مرتبه انسان کامل مجتمعه وحدانیّه، چنانکه در اول رتبه ذات بود و وی  
غایت غایات و منتهای نهایات است، چه وی است امین امانت معرفت لا غیر. چنانچه  
حضرت حق - سبحانه و تعالی - می فرماید: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا﴾<sup>۴</sup> و حملها الإنسان إنه كان ظلوماً جهولاً<sup>۴</sup> مراد از  
امانت مظهریّت ذات و صفات الهی را به عنوانی که از اسم جلیل «الله» مستفاد می شود. و

۱. گلشن راز، همان، در نفی اختیار، بیت ۱۳.

۲. نقد النصوص للجمامی، ص ۶۴، چاپ ایران ۱۳۹۸ هـ. ق.

۳. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲.

۴. الأحزاب (۳۳): ۷۲.



این مخصوص نوع انسان است. <sup>۱</sup> اعارف جام می فرماید در تفسیر همین آیت در بعضی از مقالات:

هیچ موجود نیست در عالم	که شناسد حقیقت آدم
داند آدم حقیقت همه چیز	عین حق را حقیقت همه نیز
بیند آن عین را به چشم عیان	گشت ظاهر به صورت اعیان
غیر از او در جهان نبیند هیچ	آشکار و نهان نبیند هیچ
لیکن این دولتی نه آسان است	بلکه خاص خواص انسان است
جانب آن اشارتی است نهفت	آن امانت که حضرت حق گفت
بر سماوات و ارض و ما فی البین	قد عرضنا الأمانة فأبین
لیس فی الکون کائناً ما کان	کافل حملها سوی الإنسان
غیر انسان کسش نکرد قبول	زانکه او بود هم ظلوم و جهول
ظلم او آنکه هستی خود را	ساخت فانی بقای سرمد را
جهل او آنکه هرچه جز حق بود	صورت آن ز لوح دل بزدود
نیک ظلمی که عین معدلت است	نغز جهلی که مغز معرفت است <sup>۲</sup>

### [در بیان مظهریت انسان مفاتیح غیب را]

و زیادتی تفصیل مقام آن است که انسان مظهر اشعه مفاتیح غیب است در اقصی مراتب ظهور، چه وی سمیع است و بصیر و غیرهما من صفات الکیمال. و از جهت منفتح بودن مغالیک غیب هویت حضرت الهی به وی، اصحاب طریقت و ارباب حقیقت وی را مفاتیح غیب نامیده اند. گویا که ظهور حضرت کمالی که جامع حضرتین جمال و جلال بوده باشد متحقق نمی شود مگر در ضمن این نوع عظیم الشأن که عین مقصود و منتهای غایات و نهایت مقامات و مرآت انور ذات و صفات است، چنان چه از آیه فرقانی و خبر واجب الصدق ربّانی، کریمه ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾<sup>۳</sup> مستفاد است. و حدیث

حديقة الأنوار (آية نور) \* ۴۴۰

۱. همان (نقد النصوص)، ص ۹۰؛ و شرح القیصری علی فصوص الحکم، الفصّ الآدمی.

۲. هفت اورنگ، عبدالرحمان جامی، دفتر اول، إشارة إلى بعض البطون قوله تعالى: «أنا عرضنا الأمانة على السموات والأرض...»، بیت

۱-۲ و مصرع دوم بیت نهم چنین است: «زانکه انسان ظلوم بود و جهول».

۳. البقرة (۲): ۳۰.

قدسی الهی «ما تقرب العبد إلى بمثل أداء ما فرضته عليه و لا يزال يتقرب العبد إلى بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت سمعه الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر، فبي يسمع و بي ينطق و بي يعلم»<sup>۱</sup> که مخصوص این نوع شریف است نیز مؤید است .  
و کلام حضرت مولوی در مثنوی که بحر حقایق معنوی است معاون این تحقیق است . آنجا که می فرماید :



وصف آدم مظهر آیات اوست	آدم اصطرلاب اوصاف علو است
بود در قدمت تجلی و ظهور	چون مراد و حکم یزدان غفور
و آن شه بی مثل را ضدی نبود	بی ضدی را نتوان نمود
تا بود شاهیش را آئینه ای	پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای
و انگه از ظلمت ضدش بنهاد او <sup>۲</sup>	پس صفای بی حدودش داد او

تم بفضل الله - سبحانه - في يوم الخامس من شهر ربيع الآخر سنة سبع و تسعين و  
مأتین بعد الألف من الهجرة بيد أقل الطلاب علي بن محمد رضا  
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در حق این مسکین دعائی<sup>۳</sup>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱ . راجع قریب منه في الجواهر السنیة ، ص ۱۲۱ ؛ و صحیح البخاری ، ج ۷ ، ص ۱۹۰ ، کتاب الرقاق .

۲ . مثنوی معنوی ، مولوی ، دفتر ششم ، درسه مورد مختلف جداگانه آمده است .

۳ . دیوان اشعار ، حزین لاهیجی ، مقطعات ، بعد از در مذمت گرما ، بیت ۴ ، و مصرع دوم چنین است : «کند در حق مسکینان دعائی» .

## [الرسالة الرابعة]

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أودع أسراره مطاوي التنزيل، وألهم عباده فحاي التاويل، تبدل على الحقائق سجوف التمثيل. فأوهم العوام وأفهم الخواص بضرب عن التخييل. والصلاة على الكامل المؤيد بالتكميل، محمد المصطفى وآله أولي التفضيل على الخلائق بالجملة والتفصيل.

وبعد، فقد سألتني بعض من برز في التحصيل حتى صار في العويصات من أهل التعويل ممن وجبت علي من طريق المروءة اجابته، إذ حقت عندي في طلب التحقيق إصابته تأويل قوله - تعالى - : ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، فعلقت له ما سنح في خاطر عسى الله أن يجعل فيه بعينه الناظر إنه على ذلك قادر.

مثل سبحانه نور تجلياته في مظاهر الأكوان و بروزه في صور الحقائق والأعيان، فقال - تعالى - : ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ﴾، ف«الله» اسم للذات مع جميع الصفات، والنور لما له ظهور في ذاته و به ظهور لغيره، وكل ما هو نور لغيره فهو نور لنفسه دون العكس. وقد يطلق على معان مختلفة و حقائق متباينة لاشتراكها في هذا المعنى. فيقال للوجود الخارجي نور، و للروح و الحياة و الحس و العقل و العلم و الهداية و الضوء نور، ويسمى عالم القدس عالم النور.

ومنها النور الذي هو اسم من أسماء الله - تعالى - باعتبار إظهاره للأشياء بالوجود الخارجي، وقيوميته لها. و يقابله الظلمة في جميع الموارد كالعدم و الممات و الجسم و عدم الشعور و الحس و المادة الهولانية والجهل و الضلالة و عالم الجمادات و عدم الضوء عما من شأنه أن يضيء. و لا يناسب هذا الموضع إلا الوجود و الحياة و الروح. و الاسم الذي هو بمعنى المظهر و يأبى الثلاثة الأخيرة قوله - تعالى - : ﴿مِثْلُ نُورِهِ﴾ إلا أن يتحمل، فيحمل النور الثاني على غير ما يدل عليه النور الأول كقيوميته أو ظهوره، ويحمل التمثيل على



المركب و هو تمثيل جملة مشتملة على أشياء بجملة أخرى مشتملة على أمور في صفة أو حالة من غير اعتبار تطبيق أفراد الجملة الأولى بالثانية، أو يقدر مثل محلّ نوره أو موضع نوره ليطبق المحلّ المشكاة و الروح المصباح، فيكون من باب التمثيل المفروق المغيّر فيه تطبيق أفراد الجملة الأولى بالثانية. و إن أخذ بمعنى الوجود انتظم اللفظ و المعنى و لم يحتج إلى اختلاف معنى النورين و لا إلى إضمار و تقدير.

و السماوات و الأرض جاز حملها على الحقيقة، و الأصوب أن يحمل السماوات على الأرواح، و الأرض على الجسم، فأنه واقع في الجهة السفليّة بالنسبة إلى الأرواح كالأرض بالنسبة إلى السماوات.

ويؤيد وجه الشبه صفاؤها و كدورتها و تأثيرها فيه و تأثرها منها كما في السماوات و الأرض. فعلى هذا معنى الآية: إن الذات الإلهية مع جميع الصفات، وجود عالم الأرواح و الأجساد أي وجود الكلّ و قيوميته به، إذ به ظهرت الأشياء كلّها، و تقوّمت، فهو الظاهر المظهر إياها، النور المنور لها، لولاه لما وجدت و بقيت في كتم الظلمة الحقيقيّة التي هي العدم الصرف و اللاشيء المحض.

صفة وجوده صفة مشكاة فيها مصباح، فالمشكاة هو الجسم المطلق، و المصباح هو الروح الكليّة، و الزجاجية هي القلب الكلي. فإن الوجود المطلق المتناول لوجودات جميع الأشياء على الجملة و الإطلاق لاعلى التفصيل و التقييد قلباً كلياً مطلقاً نسبته إلى العالم نسبة النفس الناطقة الشخصية التي هي القلب الحقيقي إلى الإنسان المشخص، و لاشكّ أنّ الروح بالنسبة إلى القلب في استمداده منها و استنارته بنورها كالقلب بالنسبة إلى الجسم، فالزجاجية تنوّرت بالمصباح تنور القلب بالروح، و المشكاة بالزجاجية تنور الجسم بالقلب، و كما أنّ المصباح مودع في الزجاجية، و الزجاجية في المشكاة، فكذلك الروح باطن القلب و غيبه و القلب باطن الجسم و غيبه.

﴿الزجاجية كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية﴾

شبه القلب في صفائه و تنوره و حياته و حركته و ضيائه بالروح، و كونه سبب هداية صاحبه بالكوكب الدرّي، و الدرّي منسوب إلى الدرّ، لفرط صفائه و نفاسة قدره و ضيائه و استدارته و سنائه. و ﴿يوقد من الشجرة﴾ هو تشعّشه و استطارة ضوئه و لمعاته و قوّة اشراقه من شجرة النفس لاستعلائه عليها.

وشبه النفس بالشجرة لتشعب اغصانها و تفنّن فروعها من الأفكار و التخيلات و

الاقْتباسات و التوهّمات و غير ذلك وما من عروقها . من القوى الطبيعية و النباتية الفعّالة في الأجسام السفلية ، و خصّصها بالزيتونة من بين الأشجار لكثرة دهنيّتها التي هي سبب الاشتعال و الاستضاءة ، و كون ثمرتها ذات قوى ، و كثرة منافعها تنبئها على كونها قابلة للاشتعال ، دائمة الاستفاضة من أنوار العقل الفعّال ، و الروح القدسي الذي هو النار ، و كون إدراكاتها جزئية مادية غير مجردة عنها ، و كثرة نفعها بحصول الصور الخارجية في المواد بسببها و حصول الصور الذهنية في القلوب بانتزاعها الكليات من مدركاتها الجزئية و تحرك الأجسام السفلية بها نحو كمالاتها و أفعالها و غير ذلك كما شبّه مدركاتها بالزيتون و مدركات العقل بالتين الذي هو اللب كلّه في قوله - تعالى - : ﴿ والتين و الزيتون ﴾<sup>١</sup> و وصفها بالبركة التي هي الزيادة و النمو لزيادة الأشياء الخارجية بتجدد صورها و هيئاتها و كمالاتها عند تجدد إدراكاتها و دوام ترتّب كمالاتها في نفسها و تزيدها و حصول الترقّي في العلوم و الأخلاق و الأحوال و مراتب الكمالات للنفوس الإنسانية بها و بسببها و معاونتها .

وقوله : ﴿ لاشرقية و لاغربية ﴾ معناه أنّها متوسطة بين عالم الأرواح المجردة الذي هو شرق الأنوار الإلهية و مطلع المعارف الحقيقية ، و بين عالم الأجسام الذي هو مغرب تلك الأنوار و مغيبها أي ليست من شرق عالم المفارقات المضيئة و لا من غرب عالم الأجساد المظلمة الهولانية و المواد الكثيفة الجرمانية .

﴿ يكاد زيتها يضيء ﴾ أي يكاد استعدادها لتلقي الحكم و المعاني و ما يكون فيها من قبول التنور و الاشتعال بنور الروح القدسي يخرج إلى الفعل بنفسه ، فيصل إلى الكمال من غير اتصال بالعقل الفعّال و هو معنى قوله : ﴿ ولو لم تمسسه نار ﴾ أي و لو لم يصل إليه فيض الروح القدسي المكمل للنفوس بإفاضة الأنوار ، و النار هذه هي التي أشار إليها قوله - تعالى - : ﴿ بورك من في النار و من حولها ﴾<sup>٢</sup> أي بورك الواصل إليها والمستبصر بها ، السالك بنورها للاستضاءة . و كذا قوله حكاية عن موسى : ﴿ إذ رأى ناراً فقال لأهله امكثوا إني آنست ناراً لعلّي آتيكم منها بقبس أو أجد على النار هدى ﴾<sup>٣</sup> أي تكاد من قوة استعدادها و شدة نوريتها و صفاتها تكل بنفسها ، ﴿ نور على نور ﴾ أي نوره نور فائض على نور باعتبار وجود الكمال و وجود الاستعداد ، فإنّ ظهور الكمال على نور الاستعداد الكامن و لو لم

١ . التين (٩٥) : ٢-١ .

٢ . النمل (٢٧) : ٨ .

٣ . طه (٢٠) : ١٠ .



يكن نور الاستعداد لم يحصل نور الكمال، فنوره ينقسم إلى نورين :  
نور ثابت أزلي بحسب الفيض الأقدس و العناية الأولى الذي هو الاستعداد الكامل، و نور  
بارز بحسب الفيض المقدس والسعادة الموهوبة الأبدية التي هو الكمال التام أو اضائة نور  
كمالي على نور استعدادي، فإن الاضائة إفراط النور و شدته، عبر بها عن تضاعف النورين .  
يهدي الله لنوره الكمالي من يشاء بحسب العناية الأزلية فيها له النور الأصلي ليصل به  
إلى ذلك النور و يقبله أو يهدي الله لمعرفة نوره المطلق من يشاء من أهل عرفانه و خاصة  
أوليائه، فيعرفه أولاً و آخراً، كامناً و بارزاً، باطناً و ظاهراً، و قد ظهر من هذا أن ظهوره -  
تعالى - في مظاهر الأسماء بحل الصفات و إظهاره لمراتب الأرواح و الأجساد و إن كان  
في جميع الصور المسمى بالعالم، كما قال الشاعر :

كل الجمال غدالوجهك مجملاً  
لكنه في العالمين مفصلاً  
لكن لا يكون على الكمال و التمام إلا في صورة الإنسان الكامل والله الموفق للهداية  
و بيده أزمة العناية .

روى عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال :

«دخلت إلى مسجد الكوفة وأمير المؤمنين عليه السلام يكتب بأصبعه و يتبسم، فقلت له : يا  
أمير المؤمنين ما الذي يضحكك، قال : عجت لمن يقرأ هذه الآية و هو لا يعرف حق  
معرفتها، فقلت له : أي آية يا أمير المؤمنين، فقال قوله تعالى : ﴿الله نور السموات و  
الأرض مثل نوره كمشكاة المشكاة محمد رسول الله صلى الله عليه وآله﴾ فيها مصباح، أنا  
المصباح، ﴿المصباح في زجاجة﴾، الحسن و الحسين، ﴿الزجاجة كأنها كوكب  
دري﴾ و هو علي بن الحسين، ﴿يوقد من شجرة﴾، محمد بن علي، ﴿مباركة زيتونة﴾،  
جعفر بن محمد، ﴿لا شرقية﴾، موسى بن جعفر، ﴿ولا غربية﴾، علي بن موسى،  
﴿يكاد زيتها يضيء﴾، محمد بن علي، ﴿ولو لم تمسه نار﴾، علي بن محمد، ﴿نور  
علي نور﴾، حسن بن علي، ﴿يهدي الله لنوره من يشاء﴾ القائم المهدي، ﴿ويضرب  
الله الأمثال للناس و الله بكل شيء عليم﴾<sup>٢</sup> .

١ . شرح القيصري على فصوص الحكم، ص ٧٤، الفص آدمي، چاپ بيدار، قم .

٢ . البرهان في تفسير القرآن، ج ٣، ص ١٣٦، في ذيل الآية، ح ١٦، مع تفاوت ما . و در پایان رساله نوشته است : استخراج مير  
تقی انجو؛ هر اسمی سه مرتبه بر می آید: اول از زُبُر و بیّنات .

\* یادآوری : در جلد ١٢ فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی حضرت آية الله العظمى نجفی مرعشی، ص ٢٣١ پایان  
نسخه را « والله الموفق للهداية و بيده أزمة العناية» ذکر کرده است و بر این اساس روایت جابر جزو رساله نیست . آفاق نور



## [الرسالة الخامسة]

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما جعل في الأرض من بني آدم خلائف، وأخرج على أيدي المصطفين منهم من صفائح الغيب صحائف، و الصلاة على من هو أصل الكون والكائنات له تبع، محمّد النبيّ الأُمِّيّ و على آله و أصحابه و من اتبع .  
أما بعد، فهذه تلويحات في تفسير قوله - تعالى - : ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ الآية، مشيرة إلى تأويلات لأرباب القلوب، و في هذه الآية بحثان :  
الأوّل : في لفظها و إعرابها . و الثاني : في حقيقتها و معناها .

### [في تفسير مفردات الآية]

أما الأوّل : فـ«اللّه» اسم الذات، و النور اسم من اسمائه [اسماء] الصفات . معناه ظاهر في نفسه مظهر لغيره كنور الشمس، و لذلك قال المفسرون : إنّ النور الواقع هاهنا بمعنى المنور .<sup>١</sup> و لفظ السماء و الأرض موضوع لهذا البناء الرفيع و الفرش الوضع، ثمّ استعير لكلّ رفيع و وضع كما قيل : الناس أرض لكلّ أرض موضوع و أنت من فوقهم سماء .  
فمعنى قوله : ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ على هذا أنّه مظهر كلّ شيء من رفيع و وضع، فإنّ كلّ ما سوى الله بين رفيع - هو عالم الأرواح - و وضع - هو عالم الأجسام إذ كله وضع بالنسبة إلى رفيع الدرجات و إنّ كان بعضه رفيعاً بالنسبة إلى بعض - و الرفيع و الوضع هاهنا بالمكانة لا بالمكان . فالمؤثر رفيع بالنسبة إلى المتأثر .  
وقوله : ﴿مثل نوره﴾ أي صفته مأخوذ من المثل السائر الذي هو في الأصل قول فيه غرابة،

١ . التبيان، ج ٧، ص ٤٣٦؛ املاء ما من به الرحمن، ج ٢، ص ١٥٦ .

ثم استعير لكل صفة غريبة .

وقوله : ﴿ كمشكوة ﴾ أي كمثل مشكاة كما قال - تعالى - : ﴿ مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً ﴾ حيث شبه صفة المنافقين بصفة المستوقد .

وفي قوله : ﴿ مثل نوره كمشكوة ﴾ حذف وإضمار ، إذ ليس المراد منه تشبيه صفة نوره بصفة المشكاة ، بل المراد إما تشبيه صفة نوره بصفة المصباح أو تشبيه صفة ما فيه نوره بصفة مشكاة فيها مصباح .

فالتقدير : مثل نوره في السماوات والأرض كمثل مصباح في مشكاة ، أو مثل ما فيه نوره كمثل مشكاة فيها مصباح . و اللام في «المصباح» للعهد . وكذا في الزجاجية ، شبه الزجاجية بالكوكب الدرى لإضاءة كل منهما . وجعل الكوكب مشبهاً به ؛ لأنه أبلغ في وجه الشبه من حيث أن إضاءته لازمة بخلاف إضاءة الزجاجية .

وفي «يوقد» ثلاث قراءات ، مضارع أوقد ، على بناء المفعول مذكراً و فاعله ضمير المصباح و جواب لو محذوف دل عليه ما قبله ، التقدير : و لولم تمسسه نار يكاد زيتها يضيء .

### [ظهور الأشياء بالوجود]

و أما البحث الثاني :

فقوله : ﴿ الله نور السموات و الأرض ﴾ ، معناه أنه - تعالى - مظهر جميع الأشياء بالوجود عن العدم ، فإن الوجود نور يظهر به أعيان الممكنات في ظلمة العدم ، والوجود صفة ذاتية عرضية لأعيان الممكنات و لهذا حكم على ذاته بأنه النور . و الأعيان الظاهرة بنور الوجود إما روحانية سماوية و تنورها به كتنور الزجاجية بالمصباح بلا وساطة ، و إما جسمانية أرضية و تنورها بنور الوجود بتوسط الروحانيات كتنور المشكاة بنور المصباح بتوسط الزجاجية ، فكما أن الزجاجية تأخذ النور من المصباح و تؤدي إلى المشكاة كذلك عالم الأرواح يأخذ نور الوجود من الله - تعالى - و يؤديه إلى عالم الأجسام ، وذلك لأن عالم الأرواح للطفها و صفائها ينفذ فيه نور الوجود و يتنور بكليته فينور عالم الأجسام بنوره المنعكس منه ، و عالم الأجسام لكثافتها و كدورتها لا ينفذ فيه نور الوجود ، فلا يتنور بكليته و لا ينور الغير كما أن الزجاجية لرققتها و صفائها ينفذ فيها نور المصباح ، فيتنور بكليتها و ينور المشكاة ، و



المشكاة لكثافتها وكدورتها لا ينفذ فيها النور، فلا يتنور منها إلا الوجه الذي يلي الزجاج، وكما أن الوجود نور يعم جميع الأشياء كذلك العلم نور يختص ببعضها من الأرواح والعقول والنفوس، فإنها جواهر نيرة بنور العلم الإلهي وأنوار علوية روحانية يستمد منها الأنوار السفلية الجسمانية، وظهور الأشياء لا يصح إلا بهذين النورين كما لا يتم ظهور المرئيات إلا بنور البصر ونور الشمس، فالعلم كنور البصر والوجود كنور الشمس، وكما أن في الأنوار الجسمانية مراتب بعضها أعلى من بعض يصل إليه فيض النور أولاً، ثم بوساطته يصل إلى الأدنى كوصول النور إلى الشمس أولاً، ثم بوساطتها إلى سائر الكواكب، كذلك الأنوار الروحانية بعضها أعلى من بعض يصل الفيض إليه أولاً، ثم إلى الأقرب فالأقرب، فيصل إلى الأرواح العلوية أولاً، ثم العقول، ثم النفوس، ثم الحواس الباطنة والظاهرة، وفي كل طبقة من هذه الطبقات مراتب، بعضها أقرب إلى منبع الأنوار من بعض، وأقرب الأنوار إليه نور روحانية النبي ﷺ يصل إليه النور أولاً، ثم يفيض منه إلى سائر الأنوار الملكية والبشرية. والإشارة إلى هذا المعنى قوله ﷺ: «والله معط وأنا قاسم»<sup>١</sup>، وليس في عالم الشهادة لنسبة أنوار العالمين إلى نور الحق مثال أتم وأظهر مما نطعت به هذه الآية:

### ﴿ولله المثل الأعلى﴾

و أما يوقد المصباح من الشجرة المباركة التي لاشرقية هي و لا غربية . فمثال يوقد نور الوجود، ومن مدد فيض الذات الذي هو ذات الممكن، فإن ذوات الممكن كلها إمداد الذات الأزلية المنبسطة على مراتب الإمكان في متسع العلم الأزلي ويسمى أعياناً ثابتة. و كما أن يوقد المصباح يكون بمدد الزيت كذلك ظهور نور الوجود يكون بمدد الاستعداد من ذوات الممكنات التي هي تفاصيل إمداد فيض الذات . فذات الممكن كشجرة متأصلة في علم الله، متفرعة في عالم الخلق، توقد منها مصباح الوجود، و كونها لاشرقية و لا غربية؛ لأنها قابلة للوجود و العدم، إذ لا يقبل أحد النقيضين الآخر . و الوجود لظهوره منسوب إلى الشرق، و العدم لخفائه منسوب إلى الغرب . و كونها قابلة للوجود قبل الوجود يضاهي زيتاً يكاد يضيء قبل مسيس النار . فإذا وجدت الوجود و انضاف إلى نور قبول

١ . أخرجه البخاري : في صحيحه . سمعت النبي (ص) : «من يرد الله به خيراً يفقهه في الدين، وإنما أنا قاسم، والله يعطي» إلى آخر الحديث . [البخاري، ج ١، ص ٢٥، ج ٤، ص ٤٨؛ اعانة الطالبين، ج ١، ص ٥؛ صحيح مسلم، ج ٣، ص ٩٥، باب المسكين الذي لا يجد غنى و لا يفتن له]  
٢ . النحل (١٦) : ٦٠ .

الوجود نور الوجود، وقع نور على نور .

ولمّا كان الغرض من ضرب هذا المثل بيان نوره، و أنّ الهداية إلى ذلك بمشيئة الله - تعالى - قال: ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ . فيعلم كيفية الهداية لمن يشاء بضرب المثل .

و يلوح في الآية معنى آخر أقرب إلى الفهم و هو أنّ المراد بنور الله نور معرفته في القلب، فهو كمصباح في زجاجة و القلب في تنوره بنور المعرفة لرقته و صفاته كزجاجة مضيئة بنور المصباح كأنها كوكب دري، و القلب في تنوره بنور الطاعة و العمل لله كمشكاة فيها مصباح . و العمل من حيث أنّه مدد نور المعرفة بمثابة زيت يوقد منه المصباح، و القلب من حيث استخراج العمل منه بمثابة شجرة مباركة زيتونة، و من حيث اشتماله على الأعضاء الجسمانية و القوى الروحانية لاشرفي أي روحانياً صرفاً ولاغربي أي جسمانياً صرفاً، و العمل من حيث أنّه صالح يطاع به الله - تعالى - في نفسه نورانية و ضياء و لو فرض مجرداً عن نور المعرفة، فهو كزيت يكاد يضيء و لو لم تمسه نار، فكيف إذا انضاف إليه نور المعرفة في القلب فهو نور على نور .

اللهم اهدنا لنور معرفتك متصلاً بنور طاعتك . و الحمد لله أولاً و آخراً و الصلاة على نبيه محمد ظاهراً و باطناً و السلام على تارك الملام .



۱ . در نسخه خطی موجود در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری به شماره ۲۸۴۴ بعد از «... و باطناً» چنین آمده است :  
هذه الرسالة معمولة لمولانا حجة الحقّ على الخلق عصر المتعال عبدالرحمان الصديقي الايجي المطرزي - سقى الله شتآبيب  
الرحمة ثراه و جعل بحبوحه الجنة مأواه . وقد فرغت العمل الفقير الحقير ابن المعالي محمود بن صاعد بن محمود - أغاثهم الله  
يوم الفزع الأكبر نعيم جوده - عن تحريرها عصر يوم الأثنين ۲۷ ربيع الثاني في ۷۸۲ بمختم السلطانية الجلالية ب «كدوان» .

### [الرسالة السادسة]

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿يا قوم اعبدوا الله مالكم من إله غيره﴾<sup>۱</sup>

بدان - وفقك الله تعالى في الدارين - که سالک در ابتدای سلوک در ظلمت جهالت است و نفس وی تاریک و منکدر است. و هر قدر که به نور ذکر، آینه قلب را صیقل می دهد، چشم دل جلا می یابد و دیده رمد دیده اش معارف الهی و حقایق و انوار غیبیه را مشاهده می نماید. و آن انوار غیبی هر قدر که نور آن ضعیف و روشنی آن کمتر است، دل سالک آن را به نورانیت مشاهده می کند. و بعد از آنکه نفس را ترقی حاصل شد و از انوار ضعیفه عبور نمود، به انوار قویّه خواهد رسید. و در آن وقت نور چشم آن مانند دیده خفّاش در تحت آن نور مشهود، متلاشی و متفرّق شود و نور محض به صورت ظلمت بر وی جلوه کند. و اما ظلمت آن ذاتی نیست بلکه در نظر او بدان نهج ظاهر شده، چه در مقام قرب الهی - في الحقيقة - ظلمت نیست، و احتجاب از بابت کثرت ظهور است، و بدین جهت خداوند مجید در قرآن حمید می فرماید که: ﴿الله نور السموات والأرض﴾؛ یعنی جناب اقدس الهی، ظاهر کننده حقایق علویات و سفلیات است و به محض ظهور ذاتی خود، آسمانها و زمین را از کتم عدم به خیر وجود آورده و اگر چه خداوند - تعالی - را به مفاد آیه ﴿ليس كمثله شيء﴾<sup>۲</sup> هیچ مثلی و مانندی نیست. اما به مضمون آیه کریمه ﴿ولله المثل الأعلى﴾<sup>۳</sup> وی را مثل بسیار است از آن جمله مثلی است که خود از برای خود فرموده که: ﴿مثل

۱. این آیه شریفه در ۸ جای قرآن به ترتیب ذیل آمده است: الأعراف (۷): ۵۹، ۶۵، ۷۳، ۸۵؛ هود (۱۱): ۵۰، ۶۱، ۸۴؛

المؤمنون (۲۳): ۲۳.

۲. الشوری (۴۲): ۱۱.

۳. النحل (۱۶): ۶۰.



نوره کمشکوة فیها مصباح؛ یعنی نور خداوندی در قلب سالک مانند چراغدانی است که در آن چراغی افروخته باشند. ﴿المصباح فی زجاجة﴾؛ یعنی آن چراغ که نور عقل سالک است، در میان قندیلی باشد از شیشه که آن نفس ناطقه سالک است. ﴿الزجاجة كأنها کوكب دري﴾؛ یعنی آن قندیل شیشه به اعتبار ظهور نور عقل در آن گویا ستاره‌ای است درخشان.

﴿یوقد من شجرة مباركة﴾ که افروخته باشد آن درخت از میوه درخت مبارک با منفعتی و پرثمری.

﴿زیتونة لا شرقیة ولا غربیة﴾ که آن درخت زیتون انسانی است که در کوه طور محبت جامعه رویده و علی الظاهر نه در جانب مشرق انوار جبروتیه جمالیه است؛ زیرا که آنچه از وی نمایان است هیکل محسوسی است که همه آن تاریکی است و نه در جانب مغرب سطوات جلالیه ظلمانیه است؛ زیرا که همه آن نور معرفت و شهود است و آثار جمالیه خداوندی از آن ظاهر می‌گردد مثل آنکه به دم مرده را زنده می‌کند و زنده را می‌میراند و امثال ذلک از معجزات و کرامات و خوارق عاداتی که فی الحقیقة صادر نمی‌شود مگر از خدا و ازدست اوجاری. و بدن مبارکش سایه ندارد و بدین جهت ﴿یکاد زیتها یضیء﴾ نزدیک است که روغنش روشن شود و آثار جمالیه الهیه از وی بروز کند.

﴿و لولم تمسسه نار﴾ و هر چند که نرسد آن روغن را آتشی از آتش‌های جلالیه که آن را فانی گرداند، چرا که آن باقی بالله شده دیگر آن را فانی نخواهد بود. همیشه چراغدان آن پر از روغن محبت است و چراغ نورانی الهیه وی افروخته و در آن وقت هم فانی است و هم باقی است، و هیچ یک مانع دیگری نیست. پس آن ﴿نور علی نور﴾ نوری است سوار بر نور دیگر؛ زیرا که دانستی که نور بقاء نور فنا را سوار شده و آن را مضمحل و نابود ساخته. اما ای عزیز این معنی نصیب هر بی‌تمیزی نیست. ﴿یهدی الله لنوره من یشاء﴾ هدایت می‌کند و راه می‌نماید خداوند - تعالی - به نور هدایت خود هر که را که خواسته باشد.

### [سؤال از آیه ﴿ومن الماء کل شیء حی﴾]

و از معنی آیه وافی هدایت ﴿و من الماء کل شیء حی﴾ سؤال کرده بودی. بدان - آیدک الله تعالی - لفظی که در کلام الهی یا حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه وآله -



وارد شود معانی بسیار دارد. و هر معنایی از آن بهره و نصیب یک شخصی است؛ زیرا که مردم در یک درجه نیستند. و فهم ایشان متفاوت است. به هر صورت لفظ «ماء» در آیه هم به معنای ظاهر درست [است] که مراد همین آب ظاهر باشد، چرا که هر چیزی که از درجه جمادیت گذشته و به مرتبه حیات رسیده اگر چه حیات نباتی که اول درجه حیات است باشد، حیات و زندگانی آن به آب است. و این ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد. و همچنین هرگاه مراد از آب وجود منبسط که فیض مطلق الهی است، و از حیات مطلق وجود باشد باز درست است، چه جمیع موجودات امکانیه که فی الحقیقه مرده اند و هلاکت ذاتی دارند به نور وجود و جوبی الهی موجودند. و در اینجا سخن بسیار است زیاد بر این زیاد است.

### [در بیان تفاوت نور و نارو بیان وحدت وجود]

و دیگر سؤال شده بود از فرق میان نور و نار؟  
نور، انوار جمالی است و نار، انوار جلالی، چنانکه در معنای آیه نور گفته شد.  
و دیگر از معنای مصرع: «رشته یکی دان و کرده صد هزار»، سؤال کرده بودی؟  
این مصرع اشاره است به یکی از مذاهب اهل وحدت که به اطلاق و تقیید وجود قائلند.  
و آن ارجمند را الان دانستن آن ضرور نیست، چرا که معنای آن فهمیدنی نیست، بلکه رسیدنی است. و مفتاح، ذکر خدا است که دارید، بدان مشغول شوید تا پرده از بصر بصیرت شما برخیزد و حقیقت هر چیز منکشف شود. واللّه الهادی الی سبیل الرشاد، آن عزیز و سایر عزیزان را سلام فراوان باد.

### [چه چیزی را به خدا می توان نسبت داد؟]

دیگر سؤال کرده بودی از اینکه چیزی را به خدا نسبت می توان داد یا نه؟ و بعد از جواز، نور را بدان نسبت دهند بهتر است یا نار یا چیز دیگر؟  
عزیزا، خداوند - سبحانه - خود می فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ یعنی هیچ چیز مانند و مشابه او نیست. و مثل ندارد. اما هرگاه خواسته باشی که به طریق ضرب المثل بیان تجلی و ظهورات او را نموده باشی جنبه جمالیّه او را به نور نسبت نمودن از آنکه مانند نور

ممکنات را ظاهر گردانیده و در ضمن آن وجود خود را ظاهر ساخته، و جنبه جلال او را به نار نسبت کردن اولی است، چه نور همه ممکنات را در تحت سطوات نور جلال خود مقهود کرده [است].

ای برون از وهم و قال و قیل من      خاک بر فرق من و تمثیل من<sup>۱</sup>



۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، گفتن خویشاوندان مجنون را، بیت ۳۳.



## [الرسالة السابعة]

### بسم الله الرحمن الرحيم

#### [مقدمة مؤلف]

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، و لعنة الله على أهل الغواية والردى .  
و بعد ، اين مواعظى است كه مولاي مكرم و مقتداى معظم ، عالم ربانى و حكيم  
صمدانى ، و عامل به علم سبحانى ، ذوالمجد الفاخر و صاحب المآثر والمفاخر ، أميرزا  
محمدباقر - زيد مجده و فضله العالى ، روحى له الفداء - در سنه هزار و دويست و هشتاد و  
هشت ، در ماه مبارك رمضان فرمايش فرمودند و اين حقير فقير سراپا تقصير از بحار كلمات  
ايشان به قدر نَمى و از حاصل فرمايشات ايشان به قدر ذره در پای منبر شريف ايشان به رسته  
تحرير درآورده تا اينكه باعث بر تذکر اين نفس ناسيه شود . بعد يکى از برادران جاني و اخوان  
ايمانى فرمايش فرمودند كه از برای ايشان به رسته تحرير درآورم ، لهذا حسب امره العالى  
مسوده مى شود ، و لا حول و لا قوة إلا بالله و عليه التكلان في جميع الأمور .

#### [جلسه اول]

### بسم الله الرحمن الرحيم

قال - روحى له الفداء - [في يوم الخميس] من ثالث شهر رمضان المبارك في سنة ثمان  
و ثمانين بعد المأتين والألف بعد البسملة والحمد والصلاة والسلام على آل الله واللعن  
على أعداءه :

خداوند عالم در كتاب مستطاب خود مى فرمايد : ﴿اللَّهُ نور السموات والأرض مثل نوره  
كمشكاة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة

زیتونه لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضی ء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الأمثال للناس والله بکل شیء علیم ﴿۱﴾ .

خداوند عالم حکیم است . و چون حکیم است بازیگر و لغوکار نیست . و چون بازیگر و لغوکار نیست ، خلق را از برای فایده و ثمره آفریده . و آن فایده را عبادت خود قرار داده چنان که در قرآن می فرماید : ﴿ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون﴾ یعنی من خلق نکردم جن و انس را مگر از برای اینکه مرا عبادت کنند . و عبادت ، فرع معرفت است ، به جهت آنکه عبد تا آقای خود را نشناسد ، نمی تواند خدمت کند . پس بندگی بنده بعد از شناختن مولا است . و عبادت به معنی معرفت هم آمده چنانکه امام - علیه السلام - این «لِيعْبُدُونَ» را «لِيعْرِفُونَ»<sup>۱</sup> معنی فرموده و خداوند در حدیث قدسی می فرماید : «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف»<sup>۲</sup> یعنی من گنج پنهانی بودم ، پس دوست داشتم معرفت را ، پس خلق کردم خلق را تا اینکه شناخته شوم .

پس چون خداوند خلق را از برای عبادت و معرفت آفریده بود خود را در این آیه شریفه از برای خلق تعریف کرد و فرمود : ﴿الله نور السموات والأرض﴾ ، پس خود را در این آیه تعریف کرد که خدا نور آسمان و زمین است . و شما می دانید که تعریف و معرفت هر چیزی غیر از خود آن چیز است . تعریف انسان غیر از خود انسان است . و تعریف حیوان غیر از خود حیوان است . تعریف هر چیزی غیر از خود آن چیز است . پس تعریفی که خداوند در این آیه از برای خلق خود کرده ، ذات خدا نیست ، غیر خدا است . و غیر خدا خلق خدا است . پس تعریف خدا خلق خدا است . و تعریف الفاضلی است که از برای هر چیزی می کنند . و کلام را اگر پست می کنم عمداً پست می کنم تا دماغ عوام نسوزد . پس من کلام را عامیانه می گویم تا عوام بفهمند و علما هم مطلب خود را از همین کلام عامیانه می فهمند .



۱ . الذاریات (۵۱) : ۵۶ .

۲ . حدیثنا ابي - رضي الله عنه - قال : حدیثنا أحمد بن إدريس إلى أن قال - : عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خرج الحسين بن علي - عليهما السلام - على أصحابه فقال : أيها الناس إن الله - جل ذكره - ما خلق العباد إلا ليعرفوه ، فإذا عرفوه عبده ، فإذا عبده استغنوا بعبادته عن عبادة من سواه ، فقال له رجل : يا بن رسول الله بأبي أنت و أمي فما معرفة الله؟ قال : معرفة أهل كل زمان إمامهم الذي يجب عليهم طاعته . [علل الشرايع ، ج ۱ ، ص ۹ ، باب علّة خلق الخلق و اختلاف أحوالهم ، ح ۱]

۳ . بحار الأنوار ، ج ۸۴ ، ص ۱۹۹ ، ح ۶ .



### [در بیان کلمه انسان و کلمه حرفی]

پس خداوند تعریف خود را در میان خلق از برای خلق بیان کرده، و کلام خدا و بیان خدا غیر خدا است. چنانکه علما گفته اند که خداوند مطلب خود را در الفاظی چند درآورده و آن الفاظ اسمش شده قرآن و کلام خدا، و خداوند اجل از این است که مانند مخلوقات صاحب زبان و دهان و حنجره باشد و مانند آنها حرف بزند. کلام خدا مانند کلام خلق نیست و بسا آنکه کلمات خدا و کلام خدا هم جورش [=شکلش] مانند کلمات خلق باشد مانند همین قرآن که مانند کلام خلق لفظ است و مانند عرب حرف زده، و بسا آنکه کلام خدا جورش مانند کلام خلق نباشد. می شود که خداوند انسانی را خلق کند و او را کلمه خود و کلام خود قرار دهد چنانکه عیسی را کلمه خود نامیده، در قرآن. می فرماید: ﴿بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ﴾<sup>۱</sup>.

پس خداوند عیسی را بیان کرده و کلام خود و کلمه خود قرار داده و از این باب است که خداوند ائمه - علیهم السلام - را کلمات خود نامیده. <sup>۲</sup> و حضرت امیر را کلام الله ناطق می گوئی. و پیش خدا فرق نمی کند چه انسان خلق کند و او را کلمه بگوید و چه مانند این الفاظ خلق کلمه خلق کند. هیچ فرقی نمی کند پیش خدا. چه کلمه انسانی بسازد و چه کلمه حرفی.

و اصل کلمات و کلمات حقیقی خدا آن جور کلماتی است که مثلاً عیسی را کلمه نامیده. خداوند آن کلمات حرفی را از زبان مخلوقات خلق می کند مانند آنکه اول کسی را خلق می کند و بعد آن کس از برای تو بیان می کند که مثلاً آتش گرم است، و سوزان است، و درخشان است. حال آن کسی که آتش را از برای تو بیان می کند اگر به زبان ترکی بیان کند عرب ها و فارس ها زبان او را نمی فهمند، و اگر به زبان فارسی بیان کند عرب ها و ترک ها از بیان او محرومند و لغت او را نمی فهمند. و اگر به زبان عربی بیان کند ترک ها و فارس ها از فهم او محرومند.

خداوند یک دفعه این جور بیان می کند چنانکه بیان کرده و به زبان عربی خود را تعریف کرده که ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ این بیانی است عربی و فارس ها و ترک ها از فهم این بیان محرومند. پس اگر خداوند خواست که این جور بیان کند یک انسانی را خلق می کند

۱. آل عمران (۳): ۴۵.

۲. تحف العقول، ص ۴۷۹؛ بحار الأنوار، باب کلامه تعالی: «قل لو كان البحر مداداً...» ص ۱۵۱، ح ۳.



و از زبان او از برای مردم بیان می‌کند که ﴿اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾ . و این بیان، بیانی است خاصّ که مخصوص عرب‌هاست و صاحبان سایر لغات از فهم آن محرومند مگر اینکه یک عربی به زبان آن‌ها از برای آنها معنا کند آن وقت سایر لغات هم بفهمند چنانکه حدیث است که وقتی به پیغمبران نازل می‌شد به زبان عربی نازل می‌شد<sup>۱</sup> و امتان آن پیغمبران زبان عربی نمی‌فهمیدند، بعد آن پیغمبران از برای قوم خود به لغت آنها بیان می‌کردند.

پس اگر خداوند خواست که آتش را از برای مردم تعریف کند یک دفعه کسی دیگر را بیان او قرار می‌دهد و او می‌آید به زبان او بیان می‌کند صفات آتش را. اگر فارس هستی به زبان فارسی بیان می‌کند، و اگر عرب هستی به زبان عربی از برای تو می‌گوید، و اگر تو ترکی زبان باشی به زبان ترکی بیان می‌کند. اگر فارسی زبان باشی می‌گوید: آتش گرم است و روشن کننده است و زرد است و بالارونده است و طبخ کننده غذاهاست و آب کننده معدن‌هاست. هی بنا می‌کند صفات آتش را از برای تو بیان کردن، این بیانی است خاصّ. و یک دفعه از این بالاتر تعریف او را می‌کند. خود آتش را بیان خود و کلمه خود قرار می‌دهد و دیگر محتاج به اینکه کسی دیگر او را تعریف کند نیست، بلکه خود آتش، زبان خودش است. و این بیانی است اکمل و فصیح و بلیغ که مخصوص عرب و عجم و ترک نیست. این بیانی است عامّ، و به طوری بیان می‌کند که صاحبان جمیع لغات زبان او را می‌فهمند. بلکه از این بالاتر زبان او این قدر فصیح و بلیغ است که حیوانات هم زبان او را می‌فهمند و نباتات و جمادات هم زبان او را می‌فهمند.

پس خداوند آتش را می‌آورد پیش تو و از زبان خود آتش بیان می‌کند که اگر می‌خواهی صفات آتش را بدانی بیا پیش بین چطور سوزان و فروزان است. انسان پیش او برود صاحب هر لغتی باشد، زبان او را می‌فهمد. حیوان پیش او برود زبان او را می‌فهمد. نبات برود می‌سوزاند، جماد برود او را آب می‌کند. همه می‌دانند که آتش گرم است و روشن است. همین که چوب را انداختی توی آتش و سوخت می‌فهمد که آتش سوزنده است. آهن و مس و سایر فلزات را وقتی انداختی توی آتش و گداخته شد می‌فهمد که آتش سوزان است. پس این لغتی است عامّ و فصیح که جمیع موجودات زبان او را می‌فهمند. پس خداوند به این طور آتش را بیان خود و کلمه خود قرار [داده] که به زبان فصیح خود را به تمام موجودات می‌شناساند. و هر جا که خدا کلمه‌ای بیان کرده همین طور بیان کرده.

۱. تفسیر الصافی، ج ۵، ص ۴۹.



پس خداوند آن کلمه «الحارِّي» که آفریده خود آتش است نه لفظ آتش. لفظ الف و تاء و شین گرم نیست. لفظ حلوا شیرین نیست. معنی حلوا شیرین است. ومعنی حلوا همان چیزی است که می خوری و دهان تو را شیرین می کند نه لفظ حاء و لام و واو و الف. پس معنی آتش آن چیزی است که تو را گرم می کند نه لفظ آتش.

پس آن کلمه راستی که خداوند در میان خلق انداخته و بیان کرده خود آتش است. و آن مطلبی که از آتش داشته از حرارت و بیوست و سوزندگی و فروزندگی و درخشندگی در خود آتش قرار داده و از زبان خود آتش بیان کرده نه از زبان کسی دیگر. پس کلمه راست آن است که خود آتش بیان کند از برای تو که منم سوزنده و فروزنده و درخشنده و گرم کننده تا اینکه تو گرم شوی و روشن شوی و الا اگر کسی دیگر به زبان و لغت حروفی از برای تو بیان کند تو را گرم نمی کند.

پس اگر شنیدی که خدا را اسمی است که به عرش نوشته، و عرش را به واسطه آن اسم ایجاد کرده، و خدا را اسمی است که بر جبهه کرسی نوشته و به برکت آن اسم کرسی را ایجاد کرده، و خدا را اسمی است که بر افلاک نوشته و به واسطه آن افلاک را ایجاد کرده، و هکذا هر چیزی به واسطه اسمی از اسماء خدا ایجاد شده، اگر چنین چیزی شنیدی بدان که این، اسماء ظاهری و الفاظ ظاهری نیست، بلکه اسماء باطنی و معانی این الفاظ است. مانند معنی آتش. و آنها آن اشخاصیند که خدا امر فرموده که خدا را به حق آنها بخوانی، چنانکه در قرآن می فرماید: ﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾<sup>۱</sup>. می فرماید: ای پیغمبر بگو به مردم که بخوانید خدا را یا بخوانید رحمان را فرق نمی کند. هر کدام را بخوانید از برای خداست اسماء حسنی، یعنی اسم های نیکو. و امام -علیه السلام- می فرماید: «نحن واللّه الأسماء الحسنی التي أمرکم اللّه أن تدعوه بها». یعنی ما مییم قسم به خدا اسم های نیکوی خدا آن چنان اسم هایی که خدا شما را امر کرده که بخوانید خدا را به آنها.

تو این را بدان که خداوند مانند مخلوقات در سمتی و مکانی ننشسته که تو بروی و به او برسی و او را بخوانی. خداوند لامکان و لا زمان است. و لامکان و لا زمان محتاج به

۱. الإسراء (۱۷): ۱۱.

۲. در اصول کافی حدیث اینچنین آمده است: «نحن واللّه الأسماء الحسنی التي لا يقبل الله من العباد عملاً إلا بمعرفتنا». الکافی، ج ۱، ص ۱۴۳، باب النوادر، ح ۴.



مکان و زمان نیست. خداوند خالق زمان و مکان است، و فوق زمان و مکان است. پس چون از همه این‌ها بالاتر بود از برای رفع حاجات خلق در عرصه خلق اسم‌هایی چند آفریده و رفع حاجات آنها را به آن اسم‌ها کرده و هر اسمی را مبدأ فیض و منبع عطائی قرار داده. آتش را مبدأ حرارت قرار داده و جمیع چیزها باید به این مبدأ گرم شوند. آب را منبع رطوبت قرار داده و جمیع چیزها را به این آب، تر کرده. خاک را مبدأ بیوست قرار داده و سایر چیزها را به او خشک کرده و هکذا هر چیزی مبدأ فیض است از برای چیزهای دیگر. پس تو هر چیزی را که می‌خواهی اسم او را پیدا کن و خدا را به حق آن اسم بخوان تا رفع حاجت تو بشود. و جمیع اسم‌های خدا توی ملک افتاده. خداوند رفع جمیع حاجات خلق را به خود خلق کرده و جمیع مددهای خلق در خود خلق است. ذات خدا مدد از برای خلق نمی‌شود. پس تو هر چیزی را که می‌خواهی اسم او را بخوان، اگر تو حرارت می‌خواهی خدا را به حق آتش [بخوان]، اسم «الحار» او آتش است، برو نزدیک آتش تا گرم شوی. و اگر طالب رطوبتی، خدا را به حق آب - اسم «الرطب» او آب است - [واگر] محتاج برودتی خدا را به اسم «البارد» او بخوان - اسم «البارد» او یخ است - . نزدیک یخ برو تا سرد شوی. و اگر گرسنه هستی اسم او را پیدا کن و اسم او غذاست. و هکذا اگر برهنه هستی و محتاج به لباس هستی برو لباس پیدا کن و بپوش تا ستر عورت تو بشود اسم «الساتر» او همین لباسهاست.

حالا اگر کسی جاهل... باشد و بگوید من طالب هرچه هستم و حاجت به هرچه دارم از خود خدا می‌طلبم. خداوند قادر علی الاطلاق است و رفع گرسنگی و تشنگی مرا به غیر از نان و آب قادر است که بکند. یا اینکه بگوید که خدا قادر است که به غیر از این لباس‌ها ستر عورت مرا بکند.

می‌گویم: بله خدا قادر است و لکن قدرت او اینطور است که رفع حاجات تو را در ملک خودش کرده و دیگر قدرت از این بالاتر نمی‌شود که جمیع مایحتاج تو را در مملکت خود آفریده و جمیع مددهای تو را در ملک خود از برای تو آماده کرده. تو هر چه را که محتاج هستی به طور سهولت و آسانی برو بردار و رفع حاجت خود را بکن. محتاج به هرچه هستی باب او را پیدا کن. گرسنه، باب او غذاست. تشنه هستی باب او آب است. طالب گرمی هستی برو نزدیک آتش. میل به سردی داری برو پیش آب. برهنه ای ستر عورت خود را به



لباس بکن، و هکذا حاجت به هر چه داری در ملک است. ذات خدا نان و آب و لباس و گرمی و سردی از برای تو نمی شود. جمیع مایحتاج تو را در ملک آفریده اند. تو باب هر چیزی را که می خواهی پیدا کن به طور آسانی، بی سؤال، بی گریه و زاری و عجز و لابه به مطلب خود می رسی. و اما اگر باب او را پیدا نکردی، هزار گریه و زاری بکن، خود را به سقف بیاویز و اینقدر گریه بکن که کور شوی و التماس کن که خدایا به غیر از غذا مرا سیر کن، و به غیر از راه آب سیراب بکن، یا اینکه به غیر از کرباس ستر عورت مرا بکن، ابد التماس تو قبول نمی شود.

پس اگر کسی چنین طمع خامی بکند و گریه و زاری هم بکند، خداوند التماس او را قبول نمی کند. و ابدأ دعای او را مستجاب نخواهد کرد. و در جواب او می گوید: که اینقدر گریه بکن تا کور شوی، من رفع جمیع حاجات تو را در ملک خود به اسم های خود کرده ام. احتیاج به هر چه داری اسم او را پیدا کن من بی گریه و زاری و بی سؤال، رفع حاجت تو را می کنم. اگر گرسنه باشی اسم «الخبز» خود را در شکم تو می ریزم. اگر تشنه هستی اسم «البارد» خود را در شکم تو می ریزم تا رفع عطش تو بشود. اگر برهنه هستی اسم «الساتر» خود را به تو می پوشانم. اگر طالب گرما هستی اسم «الحار» خود را به تو نزدیک می کنم. و هکذا هر چه می خواهی اسم او و باب او را پیدا کن تا به مطلب برسی. و جمیع این اسم ها در ملک است در ذات من نیست.

### [در معنای «کن فیکون»]

باری، پس خداوند رفع حاجات جمیع خلق را به اسماء و کلمات خود کرده. و هر چیزی که ایجاد می شود به واسطه اسمی از اسماء خداست، و هر چیزی که ایجاد می شود کلمه «کن فیکون» خداست. همین آب و آتش کلمه «کن» خداست. آتش به هر چه بگوید بسوز می سوزد، آب به هر چه بگوید تر شو، تر می شود. و این «کن» خدا هم کاف و نون تنها نیست، بلکه «کن» خدا کلمه باطن است. پس خداوند رفع حاجات خلق را به کلمات خود می کند. و خداست رافع و لکن به واسطه کلمات خود خداست رافع هر حاجتی. و لکن بین کلمه «الرافع» خود بر جبهه چه چیز نوشته.

پس آتش، یکی از کلمات خداست و خداوند نصف حاجات خلق را به همین آتش رفع



کرده . و آب ، یکی از کلمات خداست و خداوند نصف حاجات خلق را به این آب رفع کرده . پس این آتش چنان کلمه ایست که هر کس او را بخواند ، خواه مؤمن باشد و خواه کافر ، و خواه انسان و خواه حیوان ، و خواه نبات و خواه جماد ، هر کس او را بخواند اجابت می کند و او را گرم می کند . پس خداوند پیش از دعوت داعیان ، اجابت آنها را خلق کرده و تأثیر هر چیزی را در او قرار داده .

پس خداوند پیش از آنکه کسی بخواند آتش را که مرا گرم کن او را گرم کرده . پس خداوند استجابت را قبل از دعا آفریده .

ولکن خداوند میل خود را تابع آراء و اهواء خلق نمی کند که اگر مثلاً تو طالب حرارت باشی و از آب بخواهی گرم شوی ، یا اینکه حاجت به برودت داشته باشی و بگویی که خدایا مرا به آتش سرد کن ، این حاجت بی جاست و طمعی است خام ، خداوند چنین چیزی قرار نداده ، خداوند باب حرارت را آتش قرار داده و باب رطوبت و برودت را آب . پس اگر چنین خواهشی بکنی به مطلب خود نمی رسی و حق ، متابعت اهواء و آراء تو را نمی کند ﴿ولو اتبع الحق أهوائهم لفسدت السموات والأرض﴾<sup>۱</sup> ، اگر حق متابعت اهواء و آراء مردم را بکند هر آینه آسمان ها و زمین فاسد می شود .

خداوند خلق را به خود خلق امتحان کرده و رفع حاجات خلق را به خود آنها کرده ، و از برای هر چیزی تأثیری و خاصیتی قرار داده و هر چیزی را باب فیضی از برای چیزهای دیگر قرار داده .

خداوند در مملکت خود یک اسم «هادی» آفریده و یک اسم «مضل» ، و مردم را به این دو اسم امتحان کرده . اسم «الهادي» او پیغمبر است - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و اسم «المضل» او شیطان ملعون . اثر او را هدایت قرار داده و اثر این را ضلالت . هر کس را می خواهد هدایت کند به واسطه اسم «الهادي» خود هدایت می کند و هر کس را می خواهد گمراه کند به واسطه اسم «المضل» خود اضلال می کند . پس هر کس طالب هدایت است بایست اسم «الهادي» او را پیدا کند و این اسم او در توی ملک افتاده ، و هر کس هم که طالب ضلالت است بایست اسم «المضل» او را پیدا کند .

و همچنین خداوند در مملکت خود عالمی آفریده و جاهلی آفریده و جاهل را به عالم

۱. المؤمنون (۲۳) : ۷۱ .





امتحان کرده و رفع حاجت جاهل را به عالم کرده . بشر آفریده ، روزی آفریده ، نوری آفریده ، ظلمتی آفریده ، و جمیع این ها در ملک است . و جمیع این ها اسم های خدا هستند . و از برای هر اسمی اثری قرار داده ، تو طالب هر چه هستی باب او را پیدا کن و اسم او را بخوان . اگر جاهل هستی خداوند تو را محتاج به عالم کرده و رفع جهل تو را به عالم کرده . اگر می خواهی رفع جهل تو بشود باید بروی پیش عالم و سؤال کنی تا رفع جهالت تو را بکند . حالا اگر تکبر بکنی و بگویی که آن عالم هم شخصی است مثل من و من نباید پیش [او] ذلت بکشم خودت جاهل می مانی و خودت متضرر می شوی . او محتاج به تو نیست . تو اگر محتاج هستی باید بروی پیش او تا رفع حاجت تو را بکند . و همچنین تو طالب هر چه هستی باب او و اسم او را پیدا کن ، حاجت به نشستن داری روی زمین بنشین ، اگر روی آب بنشینی غرق می شوی . می خواهی سرد بشوی برو نزدیک آب . می خواهی گرم بشوی برو پیش آتش ، پیش آفتاب . پس خداوند این جور کلمات حقیقی آفریده که از زبان خدا داد می کنند و مطلب خود را بیان می کنند .

### [آفتاب کلمه ای از کلمات خداوند]

مثلاً آفتاب یک کلمه از کلمات خداست که خداوند در مملکت خود آفریده و او رادر میان خلق ظاهر کرده و از زبان خدا به زبان فصیح و بلیغ داد می کند و مطلب خود را اظهار می کند . خطاب می کند به جمیع خلق که منم جاری کننده آب ها و رویاننده گیاه ها و خلق کننده حیوانات و انسان ها و خالق هر چیزی من هستم . و راست هم می گوید . بین اگر آفتاب نبود گیاهی نمی روید و اگر گیاه نباشد حیوان نیست . و اگر گیاه و حیوان نباشد ، انسان نیست ، پس وجود جمیع این ها به واسطه آفتاب است . آفتاب است مربی جمیع این ها . پس این آفتاب زبان خدا و کلمه خداست و در میان مخلوقات ایستاده و فریاد می کند که «أنا مجري الأنهار ، أنا مموّج البحار ، أنا مورق الأشجار» .

فریاد می کند که منم جاری کننده آب ها ، و منم کسی که به موج و به حرکت در می آورم دریاها ، و وجود باد هم به واسطه آفتاب است که اگر آفتاب نباشد باد نیست . حرارت های زمین که در یک گوشه جمع می شود ، حبس می شود وقتی می خواهد پهن شود در اطراف عالم به هم می خورد و صدا می کند و باد می شود . پس وجود باد از حرارت است و حرارت

به واسطه آفتاب است. پس او است مموّج البحار.

و همچنين فریاد می کند که منم کسی که درخت ها را تربیت می کنم، و ورق و برگ می دهم. و منم کسی که مربی جمیع چیزها هستم، منم پرورش دهنده جمیع چیزها. و هكذا می گوید: منم کسی که جمیع أناس را خلق کرده ام. و منم خالق حیوانات و نباتات و جمادات. منم که جمیع چیزها را می خشکانم، منم که جمیع عالم را روشن می کنم. جمیع این ها را می گوید و مع ذلک این آفتاب نه شریک خداست و نه وزیر خداست و نه وکیل خداست، بلکه این خلقی از مخلوقات خداست که خداوند به واسطه او و به سبب او این کارها را کرده. این یکی از اسباب خداست و خداوند هر کاری را به اسباب می کند و «أبی الله أن یجری الأشياء إلا بأسبابها»<sup>۱</sup>.

این آفتاب یکی از دست های خداست که به واسطه او این کارها را کرده. این آفتاب یکی از زبان های خداست و زبان بی زبانی خداست. به قربان زبان بی زبانی خدا که این قدر فصیح است که جمیع مخلوقات زبان او را می فهمند و لغت او را به زبان بی زبانی می فهمند. پس خداوند این آفتاب را سبب خلقت خلق قرار داده و جمیع جمادات را خلق کرده به واسطه این آفتاب. خداوند جمیع نباتات را خلق کرده و لکن به واسطه این آفتاب. خداست خالق جمیع حیوان ها و انسان ها و لکن به واسطه این آفتاب و به سبب این آفتاب. پس اگر این آفتاب نباشد هیچ چیز نیست و جمیع مخلوقات فانی می شوند و دیگر صاحب حیاتی باقی نخواهد ماند و در هیچ عالمی خود خدا نور نمی شود و آفتاب نمی شود که جایی را روشن کند. در این عالم همین آفتاب نور خداست. و ﴿اللّه نور السموات والأرض﴾ خداست. خداست نور آسمان ها و زمین و لکن به همین آفتاب نور آسمان و زمین است و جمیع نورها نور آفتاب، پس همین آفتاب اسم «النور» خداست و نور الأنوار خداست.

باری، فضائل آفتاب را نمی خواهم بگویم. منظور اینکه اگر به مردم بگویی که خداوند آفتاب را آفریده و در او اناره و تربیت را قرار داده و هر چیزی را به واسطه او خلق کرده و هر چیزی را به واسطه او روشن کرده، مردم حرفی ندارند و قبول می کنند. اگر بگویی که خداوند تو را به واسطه آب سرد می کند و به واسطه آتش گرم می کند حرفی ندارند یا اینکه تو را به



۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳، باب معرفة الإمام و الردّ إليه، ح ۷؛ عوالي اللغالی، ج ۳، ص ۲۸۶، ح ۲۷؛ بصائر الدرجات، ص ۲۶، باب معرفة العالم الذي من عرفه عرف الله، ح ۱.



واسطهٔ فلفل گرم می‌کند حرفی ندارند. اگر بگویی جمیع این‌ها سبب‌های خدا و واسطه‌های خدا هستند قبول می‌کنند، هر قدر فضائل آب و آتش و آفتاب را بگویی قبول می‌کنند چرا که این‌ها اسم فصلی خدا هستند. و اما اگر یک فضیلت از فضائل اسم وصلی خدا را بگویی گردن‌ها کشیده می‌شود و صورت‌ها برافروخته می‌شود و توی دهن‌شان سیاه می‌شود که بله غلو کردی.

### [فضائل امیرالمؤمنین علی(ع)]

اگر بگویی که خداوند هر چیزی را به واسطهٔ فلفل گرم می‌کند قبول می‌کنند، و اگر بگویی که خداوند هر چیزی را به واسطهٔ حضرت امیر گرم می‌کند قبول نمی‌کنند. نمی‌دانم این چه سرّی است که حضرت امیر، به قدر آتش و فلفل کارسازی از او نمی‌شود. نمی‌دانم این چه سرّی است که حضرت امیر به قدر آفتاب و باد قدرت ندارد. اگر بگویی که خداوند دریاها را به واسطهٔ باد به موج در می‌آورد، قبول می‌کنند. و اگر بگویی حضرت امیر است به حرکت آورنده دریاها قبول نمی‌کنند.

باری حضرت امیر - صلوات الله و سلامه علیه - اسم فصلی خداست و اسم اعظم خداست و سبب اعظم خداست و مسبب الأسباب خداست. اگر این را بگویی قبول نمی‌کنند مگر حلال زاده. اگر به حلال زاده بگویی که خداوند حضرت امیر را واسطهٔ کل فیوضات و سبب کامل قرار داده قبول می‌کند. ولیکن اگر به حرامزاده این حرف را بگویی قبول نمی‌کند؛ زیرا که آن بزرگوار است فاروق اعظم و فصل الخطاب، اوست که میان مؤمن و کافر تفریق می‌کند و میان حق و باطل فاصله و جدایی می‌اندازد.

اگر بگویی که خداوند ملکی آفریده که جمیع قطرات باران به اذن او می‌بارد حرامزاده‌ها قبول می‌کنند. و اگر بگویی که به اذن حضرت امیر می‌بارد قبول نمی‌کنند.

پس حضرت امیر محک حلال زاده و حرام زاده است. و خداوند آن بزرگوار را عمداً این طور آفریده که به محض [آنکه] اسم آن حضرت برده می‌شود حلال زاده و حرام زاده معلوم می‌شود. و این تأثیر در اسم‌های سایر ائمه نیست. خداوند به خصوصه آن بزرگوار [را] فاروق اعظم قرار داده چنان که جابر می‌گوید که: ما اطفال خودمان را به اسم مبارک آن حضرت امتحان می‌کردیم. از اطفال خود می‌پرسیدیم که علی رادوست می‌داری اگر می‌گفتند که آری

یقین می کردیم که از ما هستند و حلال زاده اند. و اگر می گفتند که آن حضرت را دوست نمی داریم یقین می کردیم که حرام زاده اند...<sup>۱</sup>

خلاصه، چه عیب دارد که خداوند خلقی خلق کرده باشد عظیم و جمیع کارهای خود را از دست او جاری کرده باشد، و او را واسطه کل قرار داده باشد، و جمیع مخلوقات را محتاج به او کرده باشد. خداوند - لا محاله - از برای این خلق اولی آفریده و آن خلق اول، محمد و آل محمدند - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - و بعد جمیع خلق را از نور آن خلق اول و به واسطه او خلق کرده.<sup>۲</sup> جمیع خلق محتاج او و فقیر به سوی او و بسته به سوی او هستند. پس تو بخوان درباره آن خلق اول که یا جوهر اقام الوجود به، والناس والملک بعدک کلهم عرض. پس جمیع ملک به وجود شریف ایشان است و جمیع خلق فقیر به سوی ایشانند و ایشانند مظهر غنای خدا و ایشانند الغنی خدا. پس بگو: ﴿يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله والله هو الغني الحميد﴾.<sup>۳</sup>

پس حضرت امیر است اسم «الغنی» خدا و جمیع خلق محتاج به عطای اویند و لکن بعضی می شناسند و بعضی نمی شناسند. مؤمن آن بزرگوار را می شناسد و می خواند و او را مولای خود و ولی خدا. و کافر می خواند او را و لکن او را نمی شناسد و او را واسطه میان خود و خدا نمی داند. پس جمیع خلق، محتاج به ایشانند - خواه مؤمن باشند و خواه کافر - و لکن ﴿ذلک بأن الله مولی الذین آمنوا و أن الکافرین لا مولی لهم﴾<sup>۴</sup> و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین.

### [جلسه دوم]

#### بسم الله الرحمن الرحيم

قال - روحی له الفداء - فی یوم الجمعة من رابع شهر رمضان المبارک بعد البسملة والحمد والصلاة والسلام علی أولیاء الله واللعن علی أعداءه و قراءه آیه النور الخ.

۱. ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۴۵، باب أن حبهم (ع) علامة طیب الولادة، و حدیث جابر در ص ۱۵۱ همان باب، ح ۲۰ می باشد.

۲. بصائر الدرجات، ص ۹۹، باب ما اخذ الله میثاق المؤمنین لأئمة آل محمد (ص).

۳. فاطر (۳۵): ۱۵.

۴. محمد (۴۷): ۱۱.



## [توصیف خداوند در آیه نور]

خداوند عالم در این آیه شریفه خواست بیان کند جهت معرفت خود را از برای خلق، چرا که خلق را از برای همین آفریده بود، پس خود را در این آیه وصف کرد. و وصف خدا را عرض [کردیم] که دو جور است:

یکی به طور ظاهر و به الفاظ ظاهره و بیانات ظاهره، و یکی به طور باطن. و این الفاظ ظاهری بیان تام کامل نیست؛ چرا که لفظ یا هندیست و مخصوص هندی هاست و یافارسی است و مخصوص فارس هاست و یا عربی است و مخصوص عرب هاست.

ولکن وصفی دیگر هست که معانی این الفاظ ظاهری است و مقصود خدا از این الفاظ همان معانی باطن بوده و چون لفظ، اظهار معنی می کند از این جهت لفظ را هم بیان و کلام می گویند و الّا بیان حقیقی و کلام حقیقی و مقصود حقیقی همان معانی است، چنان که آب می طلبی و معنی آب را که رافع عطش است می طلبی نه الف و باء را. و آتش می طلبی و معنی آتش را که گرم کننده است می خواهی نه لفظ الف و تاء و شین را. و مقصود جمیع مردم از تکلم به الفاظ معانی است و شخص عاقل به کلام بی معنا تکلم نمی کند.

پس خداوند به الفاظ تکلم کرده و از زبان پیغمبر تکلم کرده و چون پیغمبر عرب بوده، کلام خود را به عربی از زبان او بیان فرموده و الّا معنی این الفاظ و مقصود خدا از این الفاظ، نه عربی است و نه فارسی و نه ترکی، چنان که معنی آب نه فارسی است و نه عربی است و نه ترکی. پس مراد خدا از تکلم به الفاظ فهم معانی است نه فهم الفاظ. و چه بسیار از مردم گمان می کنند که هر کس زبان عربی یاد گرفت حالا دیگر عالم است و حال آنکه بعد از تحصیل های بسیار به قدر یک قاطرچی عرب نمی توانند حرف بزنند.

در میان هر طایفه علما کسانی اند که معانی می فهمند و مردم خیال می کنند که هر کس ضرب، ضربواید نگرفته سواد ندارد و عالم نیست. و هر کس ضرب، ضربواید گرفت حالا دیگر عالم است و باید او را تعظیم و تکریم کرد و صدر مجلس نشانید. این لفظ ضرب، ضربواید پیش مردم همچو خیلی عظمت دارد و حال آنکه لفظ است و دانستن لفظ هیچ دخلی به دانستن معنی ندارد. تو می گویی آب و عرب می گوید ماء و ترک می گوید سو. این هالفظ است و لفظ، دخلی به معنی ندارد. این ها هیچ کدام معنی آب نیست. معنی آب آن چیزی است که رفع عطش تو را می کند.



پس مقصود خدا از الفاظ، فهم معانی است. دیگر آن لفظ، خواه ترکی باشد و خواه عربی و خواه سریانی و خواه عبرانی و خواه فارسی. اصل معنی نه فارسی است و نه عربی و نه ترکی. و مقصود من از این بیانات، مقدمه همه کس می داند که آب، سرد است و آتش، گرم، من می خواهم از این الفاظی که همه کس می داند مطلب را بیان کنم.



### [بیان خداوند]

پس بیان خدا دو جور است: یکی همین الفاظی است که از زبان کس دیگر بیان می کند. کسی دیگر می آید از برای تو بیان می کند که آتش، گرم است و سوزان است و فروزان است و هکذا هی صفات آتش را از برای تو بیان می کند.

و یک بیانی دیگر این است که خود آتش را بیان خود قرار می دهد، وقتی که خودش خودش را بیان کند، صاحبان جمیع لغات زبان او را می فهمند. و این لغت لغتی است فصیح و بلیغ. فصیح است، یعنی مردم به طور آسان می فهمند. و بلیغ است، یعنی رسا است و به همه فهم ها می رسد. همه کس می فهمد که آتش گرم است و فروزان است. پس خدا بیان کرد در ملک خودش به زبان خود آتش که آتش گرم است و سوزان است.

پس این آتش بیان خداست که همه کس بی گوش صدای او را می شنود و بی زبان لغت او را می فهمد. و همان الفاظی هم که محتاج به صداست آنها را هم خدا مانند این آتش خلق کرده. همین طور خدا میکائیل را خلق کرده و حروفات وحی را از برای پیغمبر بیان می کند نه اینکه از جانب خدا صدایی می آید و به گوش پیغمبر می رسد چنانکه اغلب مردم چنین خیال کرده اند. که خداوند در یک فضای فارغی آن بالای عرش تنها نشسته و پیغمبرش هم این پایین نشسته و جبرئیلش هم مثل یک کبوتری خیال می کنند که این میان پیغام می برد و پیغام می آورد آن وحی را از خدا می گیرد و به پیغمبر می رساند جمیع اینها خیالاتی است واهیه و سست از ذات خدا صدایی بیرون نمی آید. معقول نیست که از ذات خدا چیزی زاید شود. خداوند، لم یلد و لم یولد است. خداوند همین حرف ها را یک جایی خلق کرده و میکائیل برمی دارد و به پیغمبر می رساند.

اول قدمی که انسان می خواهد، متدین شود و پا به عرصه بندگی بگذارد، باید معرفت خدا را پیدا کند چنان که حضرت امیر- صلوات الله و سلامه علیه - می فرماید «اول الدین



معرفته<sup>۱</sup> و اگر کسی معرفت خدا را پیدا کرد او را مانند خلق خیال نمی‌کند که از جانب او صدایی بیرون بیاید و به گوش پیغمبر بخورد. خداوند مانند خلق، صاحب دهان و زبان و حنجره نیست، پس خداوند این الفاظ و حروف را مانند سایر چیزها خلق می‌کند و به مردم می‌رساند این یک جور بیان.

و بیان دیگر اینکه خداوند هر چیزی را بیان خود قرار داده و جمیع مخلوقات را محتاج به او کرده، مانند آنکه آتش بیان خداست، و رفع حاجات اغلب خلق را خداوند به این آتش می‌کند. حال هر کس طالب آتش است باید بیاید پیش بیان خدا تا گرم شود. هر کس مخالفت از امر خدا کند و بخواهد به میل خودش عمل بکند و بخواهد که رفع حاجت خود را که حرارت است از آب بکند یا اینکه بگوید که از آتش دلم نمی‌خواهد که گرم بشوم، من احتیاج به آتش ندارم، ذات خدا خودش حرارت بشود از برای من. چنین کسی ابد الأبد گرم نخواهد شد و حق هم متابعت اهواء و آراء مردم را نمی‌کند ﴿و لو اتبع الحق أهوائهم لفسدت السموات والأرض﴾<sup>۲</sup>.

انسان مؤمن باید میل خود را تابع رضا و قضای خدا بکند. خدا چنین قرار داده که هر کس می‌خواهد گرم بشود، باید برود پیش آتش از این جهت است که مؤمن استراحت می‌کند به جهت این است که میل خود را تابع قضا و قدر خدا کرده در هر عالمی که باشد خواه دنیا باشد و خواه برزخ و خواه آخرت، خلق مدهای خلقی می‌خواهند در هر عالمی باشد. خلق همین چیزها را می‌خواهند یا غذا می‌خواهند، یا آب می‌خواهند، یا لباس می‌خواهند، یا مسکن و خانه می‌خواهند، یا طالب علم و معرفتند، یا محتاج به گرمی و سردی و دیدن الوان و اشکال و شنیدن اصوات هستند و جمیع اینها خلق‌اند و ذات خدا نیستند.

پس خلق، همیشه مدهای خلقی می‌خواهند و ذات خدا مدد نمی‌شود از برای خلق، ذات خدا از قبیل الوان و اشکال نیست که تو او را به چشم خود ببینی، ذات خدا از قبیل اصوات نیست که تو او را به گوش خود بشنوی، ذات خدا گرمی و سردی و نرمی و زبری و سبکی و سنگینی نیست که به لامسه تو درآید، ذات خدا از قبیل مضمومات و مذوقات نیست که تو او را ببویی و بچشی. هم چنین ذات خدا از قبیل صورت‌های خیالی و نفسانی و

۱. نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۳۹، خطبه اول: يذكر فيها ابتداء خلق السماء والأرض و خلق آدم....  
۲. المؤمنون (۲۳): ۷۰.

روحانی و عقلانی نیست که او را به مشاعر باطنه خود ادراک کنی، ذات خداوند نه به حواس باطنه تو درمی آید و نه به حواس ظاهره تو به هیچ مدرکی از مدارک و به هیچ مشعری از مشاعر در نمی آید این است که می فرماید: ﴿لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف الخبير﴾<sup>۱</sup>.



خلاصه خداوند بیان کرده وصف های خود را در میان خلق و وصف های خدا و بیانات او دو جور است: یک بیانی است خاص که آن بیان مخصوص جماعتی است. و یک بیانی است عام که جمیع اشیا را بیان خودشان قرار داده اند؛ مانند آتش که به طور عام تعریف می کند صفات خود را از برای جمیع خلق که: منم گرم کننده و سوزاننده و درخشنده و این آتش دو جهت دارد: یک دفعه تعریف خود را می کند که منم سوزان و درخشان و فلان و فلان، و یک دفعه تعریف خدا را می کند و خطاب می کند به زبان بی زبانی خود به مردم که چون شماها محتاج بودید در کارهای خود به حرارت از گرم شدن و نورانی شدن و طبخ کردن غذاها و آب کردن معدنیات، خداوند مرا اسم «الحار» خود قرار داده. حال اگر می خواهید ببینید که اسم «الحار» او کجاست بیاید پیش من و نزدیکی به من کنید ببینید چگونه گرم می شوید و روشن می شوید و غذاهای شما را طبخ می کنم. خداوند مرا باب فیض حرارت خود قرار [داده] و جمیع خلق در حرارت محتاج به من هستند.

و همچنین آب بیان خداست و باب فیض خداست در رطوبت و اسم «الرطب» خداست، و خطاب می کند از جانب خدا که منم اسم «الرطب» خدا، هر کس محتاج به رطوبت است بیاید پیش من تا رطب شود و هکذا هر چیزی باب فیض از فیض های خداست.

پس خداوند خلق می کند مخلوقات را و هر یک را باب فیض عطائی قرار می دهد و جمیع این مخلوقات اسماء و صفات او هستند و این ها بسیارند و لکن خدا یکی است و جمیع این ها دست های خدا هستند که خدا با هر دستی کاری می کند. شخص غنی، اسم «الغنی» خداست. شخص معطی، اسم «المعطی» خداست و شخص رافع، اسم «الرافع» او است. خداست عطاکننده و خداست رفع کننده و لکن با دست شخص معطی عطا می کند و با دست شخص رافع، رفع می کند. شمشیر، اسم «الضار» خداست. اگر شمشیر کشت خدا کشته و لکن به واسطه شمشیر. و هم چنین شخص منتقم، اسم «المنتقم»

۱. الأنعام (۶): ۱۰۳.



خداست و شخص رحم کننده، اسم «الرحيم» خداست. جميع اين ها اسباب خدا هستند و خداوند با هر اسبابی کاری می کند و محال است که خداوند بدون اسباب کاری بکند» **أبي الله أن يجري الأشياء إلا بأسبابها**.<sup>۱</sup>

### [صدقه]

پس اگر شخص غنی چیزی داد به کسی، دست آن غنی دست خداست و باید دست خدا را حرمت داشت و باید شکر آن شخص را کرد «من لم يشكر العبد لم يشكر الرب»<sup>۲</sup>؛ هر کس شکر بنده را نکند، شکر خدا را نکرده و آن فقیر هم دست خداست و اگر چیزی به فقیر دادی به دست خدا رسیده از این جهت حدیث است که، اگر صدقه به فقیر می دهید صدقه را از فقیر بگیری و ببوسی و دو دفعه پس بدهید به جهت آنکه به دست خدا رسیده و هم چنین دست فقیر را باید بوسید. چرا که دست خداست. <sup>۳</sup> پس فقیر هم دست خداست. بین اگر خدا فقیر خلق نکرده بود تو تصدق نمی توانستی بدهی و ثمراتی که در تصدق هست از رفع شدن بلاها و نازل شدن خیرات و برکات بر جان و مال و اهل و عیال تو به تو نمی رسد.

حدیث است که یک دینار صدقه هفتاد بلا را رفع می کند. <sup>۴</sup> پس اگر فقیر نبود، تو تصدق نمی دادی این بلاها از تو رفع نمی شد.

و صدقه را باید شخص به دست خودش بدهد چرا که ثوابش زیادتر است <sup>۵</sup> چنانکه حدیث است که شخصی انبار خرمایی داشت و می خواست صدقه بدهد، آمد خدمت حضرت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و جسارت کرد که شما جای تصدق را بهتر می دانید این انبار خرما از برای من تصدق کنید. حضرت فرمودند: خودت بده به جهت آنکه ثوابش بیشتر است. عرض کرد: می خواهم شما به دست مبارک خودتان بدهید حضرت هم قبول کردند



۱. الکافي، ج ۱، ص ۱۸۳، باب معرفة الإمام و الرد إليه، ح ۷؛ عوالي اللئالی، ج ۳، ص ۲۸۶، ح ۲۷؛ بصائر الدرجات، ص ۲۶، باب معرفة العالم الذي من عرفه عرف الله، ح ۱.

۲. قال في عيون أخبار الرضا (ع) [ج ۱، ص ۲۵]: حدثنا علي بن أحمد إلى ان قال: سمعت الرضا (ع) يقول: من لم يشكر المنعم من المخلوقين لم يشكر - عز وجل.

۳. ر. ک. وسائل الشيعة، ج ۶، ص ۳۰۳، باب ۲۹ أبواب الصدقة از کتاب الزکاة.

۴. وسائل الشيعة، ج ۶، ص ۲۶۲، باب ۵ من ابواب الصدقة، ح ۱؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۴۶، ح ۱۵۹۸۲.

۵. ر. ک. ج ۶، ص ۲۶۲، باب ۵ ابواب الصدقة.



و جميع انبار خرما را دادند تا اینکه ته انبار یک خرماي پست کرموی نرسیده مانده بود آن را خودش داد به یک فقیری. حضرت فرمودند: جميع خرماهایی که من دادم ثوابش به قدر این یک دانه خرمايي که خودش به دست خودش داد، نبود.<sup>۱</sup>

پس خداوند چه قدر از بلاها را به واسطه این صدقه که به فقیر می دهی از تو رفع خواهد کرد و چه ثواب های عظیم در این صدقه هست که در سایر اعمال نیست و چه خواص ها دارد که سایر اعمال ندارد.

بین جميع اعمال را می شود با ریا کرد و این صدقه، اولاً که کمتر از آن ها ریا برمی دارد و ثانیاً اگر با ریا هم باشد باز ثواب دارد صدقه اگرچه با ریا نباشد یک دینارش را صد هزار دینار عوض می دهند، و اگر با ریا هم باشد باز ثمر دارد،<sup>۲</sup> چرا که بسا آنکه یک نفسی را احیا

۱. این حدیث در کتب روایی یافت نشد و شاید مربوط به صدقه بعد از مرگ باشد که از جانب افراد داده می شود، زیرا شخصی که انبار خرماي خود را به حضرت رسول (ص) می دهد که حضرت به فقراء صدقه دهد، اولاً: با دست خودش به پیامبر که ولی فقراء است و از جانب آنها قبول می کند، صدقه داده است، و ثانیاً: اگر صدقه واجبه باشد که احتیاطاً باید به دست پیامبر یا امام داده شود، و یا با اجازه آنان به فقراء بدهد، و اگر صدقه مستحبّه باشد که مطابق روایات مستحب است دیگران متوجه نشوند و مخفیانه باشد و یکی از راههای آن دادن صدقه به دست مبارک حضرت رسول (ص) است. (آفاق نور)

۲. در مورد صدقه و اینکه اگر برای خداوند باشد پاداش آن چند برابر می شود، روایات مختلفی وارد شده است، مانند: أ- عن رسول الله (ص) قال: الصدقة بعشرة و القرض بثمانية عشر [وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۲۸۶، باب ۲۰، ح ۲] همانگونه که آیه قرآن می فرماید: ﴿من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها﴾ [الأنعام (۶): ۱۶۰]

ب- «إن الله ليضاعف الحسنة ألفي ألف حسنة» [کنز العمال، ج ۶، ص ۳۵۲، ح ۱۹۰۱۶] و همچنین در مجمع البیان درباره حذیقہ ای که ابوالدحداح به عنوان صدقه تحویل پیامبر اسلام (ص) داد می گوید: «فدفعها إلى رسول الله فنزلت الآية فضاعف الله له صدقته ألفي ألف و ذلك قوله: أضعافاً كثيرة». [مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۴۹، ذیل آیه ۲۴۵ سورة البقرة].

ج- «من عمل حسنة فبعشر أمثالها و من أنفق نفقة في سبيل الله فحسنة بسبع مائة» [کنز العمال، ج ۶، ص ۳۷۸ و ۳۷۹، ح ۱۶۱۴۲]

«من أعطى درهماً في سبيل الله له سبع مائة حسنة» [مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۱۵۹].

د- عن النبي (ص) أنه قال: «ألا و من تصدق بصدقة فله بوزن كل درهم مثل جبل أحد من نعيم الجنة» [مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۱۵۷].

ه- و عنه (ص): «الصدقة تمنع سبعين نوعاً من أنواع البلاء» [وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۲۶۲، باب ۵ من أبواب الصدقة، ح ۱] و- عن أبي عبد الله (ع) قال: «من أطعم أخاً في الله كان له من الأجر مثل من أطعم فيأماً من الناس، قلت و ما القيام؟ قال: مائة ألف من الناس» [ثواب الأعمال، ص ۱۳۶]

و شاید اختلاف موارد اجر صدقه به جهت مرتبه قصد قربت یا شرائط محل و مورد پرداخت صدقه باشد همانگونه که در این روایت می فرماید:

عن رسول الله (ص) أنه قال: «الصدقة على خمسة أجزاء جزء الصدقة فيه بعشرة و هي الصدقة على العامة، و جزء

می‌کنی و حفظ می‌کنی، اما به شرطی که آن نفس مؤمن باشد پس صدقه ولو با ریا هم باشد، مثر مثر هست، و اما سایر اعمال شرعیه اگر با ریا باشد، مثر مثر نیست.

### [احتیاج مردم به یکدیگر]

پس خداوند خلق را بعض را محتاج به بعضی کرده، غنی را محتاج به فقیر کرده، جاهل را محتاج به عالم کرده، رعیت را محتاج به سلطان کرد و سلطان را محتاج به رعیت کرده، جمعاً محتاج به یکدیگرند و مانند زنجیر به هم پیوسته اند.

بین فقیر را محتاج به غنی کرده و غنی را محتاج به فقیر کرده و مگو که غنی محتاج به فقیر نیست. بین خداوند غنی را به واسطه صدقه که به فقیر می‌دهد عمرش را زیاد می‌کند، مالش را حفظ می‌کند و زیاد می‌کند و بلاها را از او دفع می‌کند، پس غنی به واسطه فقیر، غنی است و زنده است، پس جمیع خلق، محتاج به یکدیگرند و همه اسماء او هستند و خداوند رفع حاجت هر کسی را به یک اسمی از اسماء خود می‌کند. یک اسم او معطی است و یک اسم او مانع و یک اسم او رحیم است و یکی منتقم. اگر تو طالب عطا هستی، خدا را به اسم «المعطی» او بخوان و اگر می‌خواهی بلایی را از تو رفع کند و منع کند، اسم «الرافع» و «المانع» او را بخوان. اگر می‌خواهی بر تو رحم کند، اسم «الرحیم» او را بخوان و اگر می‌خواهی از دشمن تو انتقام بکشد، اسم «المنتقم» او را بخوان و مقصود من از این الفاظ، معنا است و آن معنا این است که ذات خدا معنا نیست چنانکه لفظ نیست. ذات خداخالق لفظ و معنا است.

### [پیدا کردن معنای اسماء]

مقصود این است که معنی این اسماء، ذات خدا نیست این اسماء معنی دارد و اگر می‌خواهی حاجت تو برآورده شود، معنی آنها را پیدا کن. و چون خدا معنی لفظ نیست این

﴿الصدقة فيه بسبعين و هي الصدقة على ذوي العاهات، و جزء الصدقة فيه سبع مائة و هي الصدقة على ذوي الأرحام، و جزء الصدقة فيه بسبعة آلاف و هي الصدقة على العلماء، و جزء الصدقة فيه بسبعين ألف و هي الصدقة على الموتى﴾. [مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۱۹۵؛ و عوالم اللغالی، ج ۱، ص ۳۵۴]

و اما صدقه با ریا در روایات نیافتیم که مثر مثر باشد و بلکه درباره صدقات واجب مانند زکاة روایت و فتاوی فقهاء بر این است که اگر با ریا باشد پذیرفته نیست، و لکن در صدقات مستحبی با توجه به فائده و شرطی که مؤلف ذکر کرده است بعید نیست مثر مثر باشد. (آفاق نور)



همه اصرار می‌کنم که لفظی را که می‌گویی معنی او را پیدا کن چنانکه وقتی که لفظ آتش می‌گویی معنی او را می‌خواهی و به لفظ تنها قناعت نمی‌کنی، و از آب معنی آب را می‌خواهی و هکذا از هر لفظی معنی آن را می‌خواهی، هم چنین وقتی اسم «الغفور» و «الرحیم» و «المعطی» و «المانع» خدا را می‌خوانی معنی آنها را پیدا کن.



خداست غفور و رحیم و معطی و مانع، ولکن معنی این‌ها ذات خدا نیست. مردم‌هی زورمی‌زنند که ترکیب «الله» و معنی ظاهری او را بفهمند که از آله است و به معنی تحیر است، ترکیبش را چه کار داری معنیش را پیدا کن.

«الله» لفظ است نهایت لفظی است عربی. عرب می‌گوید: «الله» و فارس می‌گوید: خدا. حالا فهمیدی که «الله» یعنی خدا چه طور شد؟ معنی خدا را پیدا کن.

مردم‌هی فرو می‌روند در ترکیب الفاظ در فاعل و مفعول و مبتدا و خبر او و برمی‌دارند تفسیر می‌نویسند که نمی‌دانم «الله» اصلش چه بوده، فرعش چه بوده و بسا آنکه هر سطری از قرآن را دو سه جز و تفسیر نوشته‌اند جمیعش از این قبیل است مثلاً نوشته‌اند که قال، یعنی چه؟ قال، یعنی گفت، یا اینکه قال در اصل قَوْلٌ و او متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند، قال شد. تفسیر قاف و الف و لام را نوشته‌اند، معنی را تفسیر نکرده‌اند، لفظ را تفسیر کرده‌اند. این‌ها ترجمه است و ترجمه غیر از معنا است.

آب را عرب می‌گوید، ماء، و ترک، سو. می‌گوید: آب را به زبان عربی که ترجمه می‌کنی ماء، می‌شود، و ترجمه ماء در زبان فارسی آب می‌شود و به زبان ترکی که ترجمه می‌کنی سو می‌شود.

این‌ها معنی آب نیست، این‌ها ترجمه است و لفظ است معنی آب آن چیزی است که رفع عطش تو را می‌کند، معنی آب نه فارسی است و نه ترکی و نه عربی.

بیضاوی برداشته تفسیر نوشته، جمیعش تفسیر لفظ است و جمیعش ترجمه است جمیعش از این قبیل است که مثلاً قال قَوْلٌ بوده و او متحرک ما قبل مفتوح را قلب به ألف کردند، قال شد.

حال بنای مردم بر این شده که هر کس قال را یاد گرفت که صرف کند پیششان عظمتی داشته باشد، و حرمت از او بدارند و او را مقدم بدارند و در صدر مجلس باید بنشینند. می‌گویند: هر کس این را یاد گرفت مرد عالمی است، ولکن خدا می‌داند و من هم قسم



می خورم که اصلش هیچ وقت قال قَوْل نبود و او متحرک ماقبل مفتوح را هم قلب به الف نکردند و قال هم نشد بلکه همیشه قال ، قال بود و قَوْل ، قَوْل و يقول ، يقول . باورت نمی شود برو از همان هایی که صرف می کنند پرس و قسمشان بده که کی قال ، قَوْل بود؟ می گویند : هیچ وقت قال ، قَوْل نبود . باری هیچ وقت قال ، قول نبود و هر کس هم یاد گرفت عالم نیست و فضلی هم بر مردم ندارد . فضیلت در فهمیدن معنی قرآن است و جمیع این ها لفظ است .

### [معنای قرآن نزد ائمه (ع) و شیعیان]

و تعجب این که حالا شیعه تابع سنی ها شده اند و آنها پیششان عظمتی دارند و می گویند که مفسرین تفسیر نوشته اند و بیضائی چنین و چنین گفته و قول او را حجت می دانند و خبر ندارند که جمیعش تفسیر لفظ است و از معنی قرآن اصلاً و قطعاً اطلاع ندارند و ابداً بوی معانی قرآن به مشامشان نخورده . چنانکه امام می فرمایند که واللّه یک حرف از معانی قرآن در نزد آنها نیست قرآن سرّ حبیب است و مطلع نمی شود از معنی آن مگر رقیب . معنی قرآن در نزد آل محمد - علیهم السلام - است<sup>۱</sup> و در نزد شیعیان ایشان .

معنی قرآن در نزد دشمنان ایشان چه می کند؟ سنی ها دشمنان ایشانند و همین سنی ها بودند که فضایل آل محمد را دزدیدند .<sup>۲</sup> قرآن سرّ خداست و سرّ را کسی به دشمن خود نمی گوید . سرّ را به دوست می گویند . و آل محمد - علیهم السلام - و شیعیان ایشان دوستان خدایند ، پس معنی قرآن پیش سنی ها نیست و در نزد هفتاد و دو فرقه نیست . معنی قرآن در نزدیک فرقه ناجیه است . و خداوند از الفاظ قرآن معانی خواسته و هر لفظی معنی دارد و آن معنی ذات خدا نیست ، چنان که آن لفظ هم ذات خدا نیست ، پس نه الفاظ را باید عبادت کرد و نه معانی را با الفاظ ، بلکه باید لفظ را خواند و معنی را قصد کرد چنان که حضرت صادق - علیه السلام - به هشام فرمودند :

«من عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، و من عبد الاسم والمعنى فقد أشرك، و من

۱ . قال أبو جعفر (ع) : «ويحك يا قتادة إنما يعرف القرآن من خوطب به» . الكافي ، ج ۸ ، ص ۳۱۲ ، ح ۴۸۵ .

۲ . گویا مؤلف محترم در محیطی بوده که از وضع برادران اهل سنت اطلاع نداشته است ، زیرا اهل سنت به هیچ وجه دشمنان آل محمد (ع) نیستند ، بلکه از محبان اهل البیت می باشند و در کتابهایشان فضائل آل محمد را ذکر کرده اند و تنها عده کمی از اهل سنت به نام خوارج و نواصب با اهل البیت دشمن بوده اند که حساب آنها از دیگران جدا است ، پس اینکه ادعا کنیم معنای قرآن تنها نزد شیعیان است ادعای صحیحی نیست . (آفاق نور)



عبدالمعنی بإيقاع الأسماء علیه فهو من أصحاب أميرالمؤمنین»  
معلوم می شود که در این اصحاب امیرالمؤمنین هم یک سری بوده که این طور فرمود. و از این حدیث چنین مفهوم می شود که هشام نفهمید چون حضرت فهمیدند که نفهمیده، فرمودند: «یا هشام أما ترى أن الخبز اسم للمأکول والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس أفهمت یا هشام».<sup>۱</sup>

یعنی هر کس عبادت کند اسم را غیر از معنی، پس به تحقیق کافر می شود و هر کس عبادت کند اسم را با معنی، پس به تحقیق مشرک شده و هر کس عبادت کند معنی را به واقع ساختن اسماء بر او یعنی لفظ را بخواند و معنی را بطلبد، چنان کسی از اصحاب امیرالمؤمنین - علیه السلام - است و چون هشام نفهمید، حضرت دو دفعه فرمودند: ای هشام! آیا نمی بینی که نان اسم است از برای آنچه خورده می شود و آب اسم است از برای آن چیزی که آشامیده می شود و جامه و لباس اسم آن چیزی است که پوشیده می شود. یعنی نمی بینی که نه لفظ آب و نان خداست و نه معنی آنها؟ بعد فرمودند: آیا فهمیدی ای هشام؟ هشام می گوید: بعد از آنکه حضرت این بیان را فرمودند، چنان فهمیدم که بعد از آن تا زنده بودم با احدی در توحید سخن نگفتم و مباحثه نکردم، مگر اینکه من غالب شدم.

باری پس هر چیزی معنا دارد و از جمله چیزها اسم های خداست، و اسم های خداهم معنی دارد و معانی آن ها محمد و آل محمدند - صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین - چنانکه خودشان فرمودند: «أما المعاني فنحن معانيه و مظاهره فيكم»<sup>۲</sup>؛ یعنی اما معانی پس ماییم معانی خدا و ظاهر او در میان شما و خداوند نود و نه اسم دارد و هر اسمی معنایی دارد، پس نود و نه اسم، نود و نه معنا دارد و جمیع معانی آن اسم ها ایشانند و تو به هر اسمی که خدا را می خوانی اگر ایشان را معانی آن اسم دانستی و ایشان را وراء خود دیدی و ایشان را واسطه میان خود و خدا دانستی، به معنی آن اسم می رسی و الا هزار مرتبه بگو: یا الله، یا رحمان، یا غفور به مطلب نخواهی رسید و از برای ایشان مقامی است که از واسطه بودن هم بالاتر هست و آن مقام اعلی و مقام اصلی ایشان است چنان که حضرت پیغمبر وقتی به معراج تشریف می بردند رسیدند به مقامی که جبرئیل نتوانست

۱. راجع الکافی، ج ۱، ص ۸۷، باب المعبود، ح ۲ و ص ۱۱۴؛ باب معاني الأسماء و اشتقاقها، ح ۲؛ التوحيد للصدوق، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ و مصنف حدیث ۱۲ و ۱۳ کتاب التوحيد را نقل به معنی کرده است. (آفاق نور)  
۲. بحار الأنوار، ج ۲۶، باب نادر في معرفتهم - صلوات الله علیه -، ص ۱۴؛ مستدرک سفينة البحار، ج ۷، ص ۴۶۱.



برود. حضرت فرمودند: در چنین جایی مرا تنها می گذاری، چرا نمی آیی؟ عرض کرد: «لو دنوت أنملة لاحترق»<sup>۱</sup>؛ یعنی اگر به قدر بند انگشتی نزدیک شوم، خواهم سوخت و آن مقام، مقام اصلی ایشان است. و این مقامات پایین را عمداً به خود می گرفتند عمداً عبا به خود می پوشیدند چنانکه خداوند در قرآن به حضرت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می فرماید که ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾<sup>۲</sup> ﴿يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ﴾<sup>۳</sup>؛ یعنی ای آن کسی که عبا را به خود پوشیده و ای آن کسی که خودت را جل پیچ کرده، پس اگر ایشان به صورت های اصلی خود ظاهر می شدند، جمیع خلق فانی می شدند و می سوختند بلکه از این بالاتر حدیث است که اگر یک تار حورالعین را در میان آسمان و زمین بیاویزند، از بوی آن مو جمیع آسمان و زمین. و خلق مابین آن فانی می شوند<sup>۴</sup> و حال آنکه حورالعین از نور ایشان خلق شده اند.<sup>۵</sup>



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۷۹، ح ۸۶.

۲. المدثر (۷۴): ۱.

۳. المزمّل (۷۳): ۱.

۴. حدیثی با ویژگی هایی که مؤلف می فرماید در کتب روایی معتبر نیافتیم، لکن در بحار الأنوار ج ۸۳، ص ۳۷، کتاب الصلاة، باب (۳۸) ما يستحبّ عقیب کلّ صلاة، ح ۴۳ دارد، عن ابی عبد الله (ع) قال: «لو أن حوراً من حور الجنة أشرفت على أهل الدنيا وأبدت ذؤابة من ذؤابها لافتتن بها أهل الدنيا». و در ج ۸، ص ۱۹۹، کتاب العدل و المعاد، باب (۲۳) الجنة و نعيمها می فرماید: عن ابی عبد الله (ع) قال: لو أن حوراً من حور الجنة أشرفت على أهل الدنيا و أبدت ذؤابة من ذؤابها لأمتن أهل الدنيا، أو لأماتت أهل الدنيا. «و ذؤابة را در لغت معنی کرده اند به موی جلوسر (زلف) حال آیا با ظاهر کردن موی جلوسر به جهت زیبائیش اهل دنیا را شیفته می کند یا می کشد یا علت دیگری دارد روشن نیست. (آفاق نور)

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۷۳، باب ۳۷، ح ۲۴.